

## شخصیت روحانی

نویسنده: بیل هایبلز

ترجمه : میشل آقامالیان

شخصیت روحانی

نویسنده: بیل هایبلز

ترجمه : میشل آقامالیان

## فهرست مطالب

- فصل اول: شخصیت، حفظ ویژگیهای به خطر افتاده ۱
- فصل دوم: شجاعت، غلبه بر ترسهای فلج کننده ۸
- فصل سوم: انضباط، کسب موفقیت با استفاده  
از اهل دیرتر لذت بردن ۲۲
- فصل چهارم: دید وسیع، نگاه کردن به فراسوی ظاهر امور ۳۹
- فصل پنجم: مداومت، عبور از نقطه بی تاب شدن ۵۷
- فصل ششم: محبت رافت آمیز، خود را  
در جای شخص مقابل گذاشتن ۷۴
- فصل هفتم: محبت خشن، پافشاری بر حقیقت  
در روابط خود با دیگران ۸۹
- فصل هشتم: محبت فداکارانه، بخششی که تمامی ندارد ۱۱۰
- فصل نهم: محبت تمام عیار، پایان بخشیدن به چرخه دشمنی ۱۳۰



## فهرست مطالب

- فصل اول: شخصیت، حفظ ویژگیهای به خطر افتاده
- فصل دوم: شجاعت، غلبه بر ترسهای فلج کننده
- فصل سوم: انضباط، کسب موفقیت با استفاده از اهل دیرتر لذت بردن
- فصل چهارم: دید وسیع، نگاه کردن به فراسوی ظاهر امور
- فصل پنجم: مداومت، عبور از نقطه بی تاب شدن
- فصل ششم: محبت رافت آمیز، خود را در جای شخص مقابل گذاشتن
- فصل هفتم: محبت خشن، پافشاری بر حقیقت در روابط خود با دیگران
- فصل هشتم: محبت فداکارانه، بخششی که تمامی ندارد
- فصل نهم: محبت تمام عیار، پایان بخشیدن به چرخه دشمنی
- فصل دهم: شخصیت مسیح

## شخصیت

حفظ ویژگیهای به خطر افتاده

شخصیت کلمه‌ای است که بندرت در کتاب مقدس به کار رفته {P} - نویسنده به مفهوم کلی کلمه «شخصیت» اشاره ندارد بلکه مقصودش شخصیت استوار، پرورش یافته و روحانی است. مترجم {P} است و روزنامه‌ها و تلویزیون نیز بندرت آن را به کار می‌برند. ولی ما مفهوم شخصیت را می‌دانیم و فقدان آن را بلافاصله متوجه می‌شویم.

کسانی که هرگز این کلمه را به کار نمی‌برند وقتی مشاهده می‌کنند که چگونه کوچک و بزرگ گرفتار بی‌بند و باری جنسی هستند و چقدر آمار سقط جنین و بیماریهای مقاربتی بالاست بخاطر از بین رفتن معیارهای اخلاقی عمیقاً متأسف می‌شوند و باز وقتی می‌بینند که چگونه مقامات دولتی و رهبران امور اقتصادی رشوه و حق و حساب می‌گیرند و سرمایه‌گذاران با حداکثر استفاده از اطلاعات محرمانه ثروت هنگفتی به چنگ می‌آورند بخاطر از بین رفتن صداقت عزا می‌گیرند. این اشخاص وقتی در مورد زنانی که مورد ضرب و شتم شوهرانشان قرار گرفته‌اند و نیز شوهرانی که بیکار هستند و کودکانی که مورد تعرض جنسی واقع شده‌اند مطالبی می‌خوانند حیران می‌مانند که بر عاطفه انسانها چه می‌گذرد.

شخص فهمیده‌ای گفته است که شخصیت ما عبارتست از کاری که ما دور از چشم دیگران انجام می‌دهیم. بنابراین شخصیت با شهرت فرق دارد. چون شهرت در واقع نظری است که دیگران در مورد ما دارند. از طرفی شخصیت با موفقیت و دستاورد هم تفاوت دارد.

شخصیت یعنی آنچه که انجام داده‌ایم. اغلب در مورد زوایای تاریک شخصیت انسانها مطالبی می‌شنویم که البته نیمی از داستان هستند.

ویژگیهای شخصیتی به خطر افتاده

مردم هر روز به صدها طریق نشان می‌دهند که شخصیت استواری دارند. مثلاً:

زنی با ترس خود از سخن گفتن در جمع مقابله می‌کند و در نتیجه می‌تواند در حضور اعضای کلیسا شهادت دهد که پاسخ دعای خود را بطرز معجزه آسایی دریافت کرده است. این یعنی شجاعت.

مردی تصمیم می‌گیرد که هر روز صبح بیست دقیقه زودتر از خواب برخیزد تا ورزش کند و سپس به تصمیم خود عمل می‌کند. این یعنی انضباط.

آموزگاری با صبر و حوصله آنقدر با دانش آموز بی‌علاقه‌اش صحبت می‌کند تا این که متوجه می‌شود وی نویسنده‌ای با استعداد است. این یعنی داشتن دید وسیع.

دانشجویی آنقدر بخاطر امتحانات و پروژه‌های آخر ترم تحت فشار قرار گرفته است که می‌خواهد انصراف دهد اما تصمیم می‌گیرد تا به جای انصراف به تحصیل خود ادامه دهد. این یعنی مداومت.

به نظر من این چهار ویژگی شخصیتی همانهایی هستند که امروزه به خطر افتاده‌اند. این خصوصیات، جالب و مسحور کننده نیستند و شخص به آسانی نمی‌تواند آنها را در خود ایجاد کند. به همین دلیل بسیاری بدون داشتن این خصوصیات می‌خواهند به زندگی خود ادامه دهند. اما شگفت اینجاست که به خطر افتاده‌ترین ویژگی همان است که همه فکر می‌کنیم که طالب آن هستیم و آن عبارتست از محبت.

متأسفانه اکثر ما وقتی می‌گوئیم که ویژگی شخصیتی محبت را دوست داریم منظورمان فقط این است که می‌خواهیم مردم ما را دوست داشته باشند. امیدواریم که آنها ما را بستایند و رفتار محبت آمیزی با ما داشته باشند و ما هم بکشیم تا همین رفتار را با آنها داشته باشیم. اما این ویژگی برای آنهایی که واجد آن هستند عمیق‌تر از ابراز احساسات گرم است. آنها این خصوصیت را به طرق مختلفی نشان می‌دهند و اغلب هم متوجه نیستند که استحکام شخصیت خود را بدین طریق نمایان می‌سازند. به چند مثال در این مورد توجه فرمائید:

زنی دیگر حاضر نیست بهانه‌های شوهرش را که صبح بخاطر مصرف الکل نمی‌تواند به کارش برسد قبول کند. این یعنی محبت خشن.

مردی وقتی با چشمان اشک آلود دخترش مواجه می‌شود نزد او می‌نشیند و به درد دلش گوش می‌دهد. این یعنی محبت رأفت آمیز.

شخصی حاضر می‌شود تا از پیشرفت شغلی قابل ملاحظه‌ای که در شهر دیگری در انتظارش است بخاطر خانواده‌اش چشم پوشی کند تا اعضای خانواده بتوانند در شهر خود که به آن عادت کرده‌اند و در آنجا دوستانی یافته‌اند به زندگی خود ادامه دهند. این یعنی محبت فداکارانه.

بیوه‌زن جوانی راننده‌ای را که در حالت مستی شوهرش را زیر گرفته و کشته است می‌بخشد. این یعنی محبت تمام عیار.

پولس رسول می‌فرماید که محبت مهمترین ویژگی مسیحی (اول‌قرن‌تیاں ۱۳:۱۳) و در عین حال احتمالاً ناشناخته‌ترین آنهاست. به همین دلیل است که من نیمه دوم این کتاب را به بحث در مورد محبت اختصاص داده‌ام اما تا از سایر ویژگیهای شخصیتی هم برخوردار نباشیم دشوار می‌توانیم محبت کردن را یاد بگیریم. منظورم این است که باید شجاعت داشته باشیم تا اقدام لازم را به انجام رسانیم. از طرفی باید انضباط داشته باشیم تا تصمیماتی اتخاذ کنیم و سپس آنها را عملی سازیم. باید رویا داشته باشیم تا بتوانیم آینده دور را مد نظر قرار دهیم و عمق قلب اشخاص را ببینیم و بالاخره باید پشتکار و مداومت داشته باشیم تا با وجود تمسخر دیگران به راه خود ادامه دهیم. به همین دلیل است که من نیمه نخست کتاب را به بحث در مورد این ویژگیهای شخصیتی اختصاص داده‌ام.

#### پرورش شخصیت استوار

برخی ممکن است نگاهی به فهرست مطالب این کتاب بیاندازند و سپس با خود بگویند: «من بیشتر در شجاعت ضعف دارم. پس دو ماه وقت صرف می‌کنم تا این ویژگی را در خود ایجاد کنم. بعد شش هفته هم صرف انضباط می‌کنم. مطمئن‌ام برای رویا دو هفته کافی خواهد بود. مداومت را هم فعلاً کنار می‌گذارم و به جای آن دو ماه را صرف انواع مختلف محبت می‌کنم. با این حساب تا یک سال بعد، از شخصیت استواری برخوردار خواهم شد.»

بنیامین فرانکلین در شرح حال خویش نوشته است که از چنین روشی استفاده کرد اما توفیقی نیافت. وی می‌گوید که وقتی یک ویژگی را در خود پرورش می‌داد و به سراغ دیگری می‌رفت. ویژگی قبلی را از دست می‌داد. برای پرورش شخصیت خود نمی‌توانیم به ترتیب فوق اقدام کنیم. معمولاً مدتها تلاش خستگی ناپذیر، تحمل اندکی درد و سالها وفاداری لازم است تا ویژگیهای شخصیتی فوق در ما ایجاد شوند و بمانند.

با این حال پرورش دادن شخصیت کاری توان فرسا و ناخوشایند نیست. برای پرورش دادن هر یک از ویژگیهای شخصیتی رموزی وجود دارد که من در هر یک از فصول این کتاب به توضیح آنها پرداخته‌ام. مهمتر از همه این که خود عیسی مسیح یعنی تنها شخصی که تا به حال در هر فضیلتی که به ذهنمان می‌رسد همتایی نداشته است حاضر است تا در صورتی که او را پیروی کنیم سیرت خود را در ما جلوه‌گر سازد. این کمکی از جانب خداوند است که نمی‌توان از کنار آن بی‌اعتنا گذشت.

نجات رایگان است



لطفاً در حالی که این کتاب را می‌خوانید این نکته بسیار مهم را در ذهن داشته باشید که شخصیت ما هر قدر هم که عالی باشد نمی‌تواند رضایت خدا را جلب کند.

موضوع این کتاب این نیست که چگونه توجه خدا را به خودمان جلب کنیم یا چگونه میزان اعتبار روحانی خود را افزایش دهیم. شخصیت هر قدر هم که مهم باشد نمی‌تواند باعث نجات ما شود زیرا نجات را به هیچ بهایی نمی‌توانیم خریداری کنیم، حتی با داشتن شجاعت، انضباط، رویا، مداومت و محبت نیز نمی‌توانیم شایستگی کسب آن را بدست آوریم.

نجات هدیه‌ای است که پدر آسمانی به ما عطا می‌کند. عطا کردن این هدیه برای او بسیار گران تمام شد زیرا وی مجبور گردید تا فرزند یگانه خود را برای ما فدا سازد اما برای ما نجات رایگان است. نجات چیزی نیست که بتوانیم با کوشش سخت یا رفتار خوب و شخصیت ممتاز خود آن را به دست آوریم. فقط یک راه برای مشارکت با خدا وجود دارد و آن این است که دستهای خالی خود را به سوی عیسی مسیح دراز کنیم و بگوئیم: «خداوندا می‌خواهم از تو پیروی کنم. مرا هم عضو خانواده خود بساز. شخصیت مرا خداوندا بساب و لباسهای جدیدی به من عطا کن و مرا همانند خود بساز» عیسی دقیقاً به این خواسته عمل خواهد کرد.

او ما را چنانکه هستیم خواهد پذیرفت و به ما اطمینان خواهد بخشید که تا ابد از آن او هستیم. سپس به آرامی آنقدر شخصیت ما را خواهد تراشید تا سرانجام به شباهت او درآید.

این کتاب برای دو گروه از افراد نوشته شده است. دسته اول مخاطبان آن کسانی هستند که چه ایماندار باشند و چه نباشند استحکام شخصیت را می‌ستایند و آن را برای خودشان و جامعه امروز بشر ضروری می‌دانند. امیدوارم که بتوانم به این افراد در رسیدن به هدفی که دارند کمک کنم. دسته دوم مخاطبان این کتاب کسانی هستند که زندگی خود را به مسیح تسلیم کرده‌اند و مشتاق آن هستند که تحولاتی عمیق در زندگیشان به وقوع بپیوندد و فضایل اخلاقی بطرز چشمگیری در آنها جلوه‌گر شوند. امیدوارم به این دسته از افراد نشان دهم که در راهی پیش می‌روند که به استحکام شخصیت منتهی می‌شود اگر چه این راه ساده‌تر از آنچه انتظار داشتند باشد.

شخصیت سالم و استوار مهمترین نیاز دنیای امروز بشر است. اگر چند میلیارد انسانی که بر روی زمین زندگی می‌کنند از شخصیت استواری برخوردار باشند در جهان شاهد جنگ، گرسنگی، فرو پاشیدن خانواده‌ها، جنایت و فقر نخواهیم بود.

البته تا زمان بازگشت مسیح که زمین حیاتی دوباره خواهد یافت نمی‌توانیم در چنین دنیای کاملی زندگی کنیم اما این امر نباید ما را مأیوس سازد. هر اندازه شخصیت ما انسانها از استحکام و صلابت بیشتری برخوردار شود دنیا جای بهتری برای زندگی خواهد بود.

پس بیائید بحث خود را از ویژگی شخصیتی شجاعت آغاز کنیم که به نظر شروع خوبی است.

## شجاعت

غلبه بر ترسهای فلج کننده

من همیشه با دیدن شجاعت دیگران غرق در حیرت شده‌ام. وقتی پسر بچه‌ای بیش نبودم پدرم قایقی در ایرلند خرید و تمام مسیر بازگشت به خانه را با آن پیمود. او برای این کار مجبور شد اقیانوس آتلانتیک را در طوفان بپیماید. پدرم پیش از ترک منزل برای اینکه از قبل خود را برای روبرو شدن با شرایط مختلف آماده سازد کتابهای بسیاری را گردآوری و مطالعه کرد. من هم تمام آنها را خواندم. موضوع اکثر این کتابها حوادثی بود که در سفرهای دریایی رخ می‌داد. در آنها می‌خواندم که مسافران کشتی‌ای که در حال غرق شدن بود بر عرشه آن جمع می‌شدند و چون جلیقه نجات برای همه آنها وجود نداشت درمی‌ماندند که چه باید کرد. در این میان ناگهان شخصی جلیقه نجات خود را به دیگری می‌داد. هر وقت که این قسمت از داستان را می‌خواندم نفس در سینه‌ام حبس می‌شد و قلب‌ام بشدت می‌تپید.

هر گاه می‌بینم که شخصی به جای بزدلی از خود شجاعت نشان می‌دهد در قلب خود می‌گویم: «من هم می‌خواهم چنین باشم». ای کاش شجاعت بیشتری داشتم. نمی‌خواهم ترس توانم را زایل سازد و نگرانی مرا فلج کند. نمی‌خواهم در برخورد با شرایط دشوار تسلیم شوم و از معتقداتم چشم‌پوشم یا مبارزه را ترک کنم. به جای بزدل بودن می‌خواهم شیر دل باشم. آرزوی من با کتاب مقدس مطابقت دارد زیرا پولس در دوم تیموتاوس ۱:۷ می‌فرماید: «زیرا خدا روح جبن را به ما نداده است بلکه روح قوت و محبت و تأدیب را».

شجاعت در شرایط عادی زندگی

جای تأسف است که معمولاً زمانی سخن از شجاعت به میان می‌آید که شخصی عملی قهرمانانه انجام داده. و توجه رسانه‌های گروهی را جلب کرده باشد. مثلاً زمانی در مورد شجاعت چیزی می‌شنویم که شخصی پیر زنی را از خانه‌ای که در آتش می‌سوخته بیرون آورده است. و یا با پریدن به درون استخر یخ زده‌ای کودکی را

که در حال غرق شدن بود نجات داده است. یا با به خطر انداختن زندگی خود مانع از اصابت گلوله به دوست خود شده است. من این داستانها را دوست دارم ولی مسأله اینجاست که چنین اتفاقاتی بندرت در زندگی روزمره ما رخ می‌دهند و ممکن است افراد معمولی مانند بنده و شما در تمام طول زندگی خود حتی یک بار هم فرصت انجام دادن چنین اعمال قهرمانانه‌ای را نیابند. اما هر سال که می‌گذرد بیشتر به این نتیجه می‌رسیم که در روبرو شدن با دشواریهای زندگی روزمره به شجاعت عظیمی نیاز است.

هر روز ما تصمیماتی اتخاذ می‌کنیم که نشان می‌دهد شیر دل یا بزدل هستیم. هر روز مجبوریم بین حقیقت و راحتی خودمان یکی را انتخاب کنیم. مجبوریم یا پای معتقدات خود بایستیم و یا بخاطر راحتی خود از آنها چشم‌پوشیم.

همچنین مجبوریم میان طمع و قناعت دست به‌گزینش زنیم. یا باید دست به اقدام مخاطره‌آمیز حساب شده‌ای بزینم و یا در درون لانه امنیت و بی‌تحرکی بخزیم. یا باید با وجودی که همیشه قادر به درک طریقه‌های خدا نیستیم به او ایمان و اعتماد داشته باشیم و یا با دید انتقادی به اعمال او بنگریم و در کنج تردید و ترس کز کنیم. هر روز بقدری با این تصمیمات که بسرعت برق در برابرمان قرار می‌گیرند روبرو هستیم که حتی ناخودآگاه دست به انتخاب می‌زنیم و گاه متوجه می‌شویم که به جای اتخاذ تصمیمات شجاعانه هم‌رنگ جماعت شده‌ایم.

#### شجاعت برای انتقاد پذیر بودن

مردم می‌گویند که مسیحیت مذهب اشخاص ضعیف، بزدل و بی‌جریزه است. من هر وقت این تهمت را شنیده‌ام بسیار متعجب شده‌ام چون نظر من دقیقاً عکس این است. من فکر می‌کنم که مسیحی بودن مستلزم شجاعت بسیاری است، شجاعتی که امروزه برچسب قدیمی و کهنه شده بر آن می‌زنند. ایمان من مستلزم این است که بهترینهای خود را تقدیم خداوند سازم در واقع حتی مسیحی شدن هم به شجاعت بسیاری احتیاج دارد. کتاب مقدس می‌فرماید که برای مسیحی شدن باید به گناهان خود در حضور خدای مقدس اعتراف کنیم. این کار مستلزم شجاعت است.

در آغاز هر ترم استاد می‌گوید: «در فلان تاریخ باید تکالیف خود را ارائه دهید» اما به آسانی ممکن است به جای انجام دادن تکالیف خود به فعالیت‌های دیگری پردازیم و ناگهان چشم‌پوشیم و بینیم که موعد مقرر فرا رسیده است و ما تکالیف خود را انجام نداده‌ایم. در نتیجه به دفتر استاد خود می‌رویم و می‌گوئیم: «جناب استاد باور نمی‌کنید چه اتفاقی برای من افتاد. عمه‌ام ناگهان مریض شد و من نتوانستم به تکالیف‌ام برسم. کتابخانه دقیقاً همان کتابی را که من بیش از همه احتیاج داشتم گم کرده بود.»

وقتی تایپ کردن تکالیفام تمام شد. ناگهان سگ پرید و نسخه‌های تایپ شده تکالیفم را به دندان گرفت و خورد». به این ترتیب همه چیز را جز حقیقت می‌گوئیم و امیدواریم که دل استاد به رحم آید و فرصت دیگری به ما دهد.

احتمالاً عده انگشت شماری از ما جرأت خواهند کرد تا وارد دفتر استاد شوند و بگویند: «جناب استاد شما چند ماه قبل تکلیفی را برای ما معین کردید که کاملاً معقول بود و من هم دقیقاً خواسته شما را فهمیده بودم. اما متأسفانه بقدری مشغول بازی و تفریح شدم که در انجام دادن تکالیفام کوتاهی کردم. من بی‌انضباطی کردم و وظایفام را پشت گوش انداختم و متأسفانه تکالیفام را انجام نداده‌ام. بهانه‌ای ندارم. به مقصر بودن خود کاملاً معترفم. با من هر طور که صلاح می‌دانید رفتار کنید». چرا مردم به این شکل عمل نمی‌کنند؟ چون اعتراف به حقیقت دردناک است و به شجاعت احتیاج دارد.

هنگامی که من با مردم در مورد مسیحیت صحبت می‌کنم به آنها می‌گویم: «شما باید در حضور خدای مقدس به گناهانتان اعتراف کنید. باید حقیقت را در مورد خود بگوئید.

یعنی باید اعتراف کنید که دروغ گفته‌اید، موجب رنجش دیگران شده‌اید، تقلب کرده‌اید، طمع ورزیده‌اید، صداقت نداشته‌اید؛ به همسر خود وفادار نبوده‌اید و خود محور بوده‌اید. همین که این سخنان را می‌گویم می‌توانم ترس را در چشمان مخاطبانم ببینم. آنها نمی‌خواهند که تا این اندازه باز و انتقادپذیر باشند. در نتیجه در صندلی خود مرتب جا به جا می‌شوند. به ساعت خود نگاه می‌کنند و در این فکرند که چگونه خود را از فشاری که با شنیدن این سخنان بر آنها وارد آمده است خلاص کنند.

در درون آنها چه می‌گذرد؟ صدایی در قلبشان می‌گوید: «اعتراف دردناک و تحقیرآمیز است و پرده از گناهانت برمی‌دارد و تو را معذب می‌سازد اما کار درستی که باید انجام دهی همین است». در عین حال صدای دیگری هم در قلبشان می‌گوید: «فکرش را نکن. نگران کارهایی که کرده‌ای نباش. هم‌رنگ جماعت شو و بر گناهانت سرپوش بگذار».

بسیاری تسلیم ترسهای خود می‌شوند و می‌گویند: «این کار از من بر نمی‌آید. اعتراف خجالت آور و تحقیرآمیز است». در نتیجه حرفهای خنده‌داری می‌زنند. مثلاً می‌گویند: «چه کسی گفته من گناهکار هستم؟ من گناهکار نیستم. گناهکار فرشاد و مریم هستند. من زندگی پاک دارم. شاید چند بار در قضاوتها و تصمیم‌گیریها اشتباهات بسیار کوچکی مرتکب شده باشم که این هم اصلاً مسأله مهمی نیست».

وقتی چنین سخنانی را می‌شنوم ناگزیر پاسخ می‌دهم: «بین دوست عزیز. متأسفانه باید عرض کنم که تو آدم بزدلی هستی چون با این که می‌دانی کار درست کدام است جرأت انجام دادن آن را نداری».

تو شهادت این را نداری که در مورد خودت حقیقت را به خدا بگویی. اعتراف نمی‌کنی چون دردناک است و خجالت می‌کشی. از تصدیق حقیقت می‌ترسی». دوست عزیز همچنین باید بگوییم «اگر تو آنقدر بزدل هستی که از توبه کردن می‌ترسی پس دیگر هیچوقت نگو که مسیحیت مذهب آدمهای ضعیف است. چون کاملاً روشن است که مسیحیت مذهب کسانی است که از تو شجاع‌تر هستند». اگر مسیحی شدن مستلزم شجاعت است داشتن زندگی مسیحی مستلزم شجاعت بیشتری است.

### شجاعت برای پیروی از مسیح

یکی از بازیهای ما در اردوهای تابستانی این بود که چشمهای یکی از بچه‌ها را می‌بستیم و می‌گفتیم تا در منطقه‌ای که پوشیده از درختان بود بدود. او می‌بایست بر اساس دستورات یک راهنما این کار را می‌کرد. مثلاً راهنما به او می‌گفت: «برو به چپ. مواظب باش یک درخت آنجاست». و یا می‌گفت: «یک کنده در برابرت قرار دارد. بپرا!». بعضی از بچه‌ها به سخنان راهنما اعتماد نمی‌کردند. در نتیجه با این که دوستانشان فریاد می‌زدند که مانعی در سر راهشان قرار ندارد قدمهای خود را کوتاه و آهسته برمی‌داشتند. اما بچه‌های دیگری بدو بدو مسیر را طی می‌کردند. با این حال همه بچه‌ها در این وسوسه قرار داشتند که چشم بند خود را بردارند تا بتوانند مسیر را بخوبی ببینند. شجاعت بسیاری می‌خواهد که به رهنمود شخصی عمل کنیم.

احساس ما مسیحیان گهگاه شبیه احساس همان بچه‌هایی می‌شود که در جریان بازی با چشم بند چشمهایشان را می‌بستند. پولس در دوم قرن‌تیا ۷:۵ می‌فرماید: «زیرا که به ایمان رفتار می‌کنیم نه به دیدار». با این حال ما در جنگل تنها نیستیم زیرا خدا «طریقهایت را راست خواهد گردانید» (امثال ۳:۶). اما پیروی از عیسی مسیح محتاج شجاعت بسیاری است. غالباً هدایتهای او به نظر غیر منطقی، غیر عقلانی و مخالف فرهنگ عمومی جامعه به نظر می‌رسد. گاه مسیح خواسته‌هایی دارد که عمل به آن مستلزم شهادت بسیاری است. در چنین مواقعی من می‌گویم: «خداوندا من از پس این کار بر نمی‌آیم. فکرمی‌کنم بهتر است به لانه خود بخزم و در امنیت باشم». در همین زمان صدایی در درونم می‌گوید، «هایبلز شجاعتت کجاست؟ برخیز و برای خداوند کار کن. می‌توانی بر او اعتماد کنی».

اشخاص بزدل نمی‌توانند در زندگی روحانی خود چندان دوام بیاورند. آنها کم‌کم حرارت روحانی خود را از دست می‌دهند و کلیسا را برای همیشه ترک می‌گویند. توبه و ایماندار شدن مستلزم شجاعت بسیاری است. عمل به هدایتهای الهی در زندگی مسیحی محتاج شجاعت عظیمی است. لبیک گفتن به برخی از دعوت‌های او مستلزم این است که هر چه در توان داریم انجام دهیم. بعضی از آزمایشهای خداوند ما را تا حداکثر ممکن

تحت فشار قرار می‌دهد. برخی از اقدامات او بیم‌ها و تردیدهایی را سبب می‌شود. باید گفت که شجاعت روحانی جزو ویژگیهای شخصیتی به خطر افتاده است.

### شجاعت در روابط

نوع دیگری از شجاعت که امروزه در خطر نابودی قرار دارد عبارتست از شجاعت در روابط. عادت ندارم تا به سؤالات بسیار مهم پاسخهای ساده و ضعیفی بدهم ولی وقتی از من می‌پرسند که رمز داشتن زندگی زناشویی موفق در چیست، می‌گویم: «شجاعت»

اگر می‌خواهیم زندگی زناشویی موفق داشته باشیم حتماً باید میان ما و همسرمان صمیمیت وجود داشته باشد. شجاعت بسیار زیادی لازم است تا بتوانیم به همسرمان بگوئیم: «شخصیت من این چنین است. به آن افتخار نمی‌کنم و در واقع تا حدی هم بخاطر آن شرمندهام. اما شخصیت من این چنین است». بعلاوه شجاعت می‌خواهد که بتوانیم مستقیم به چشمهای همسرمان نگاه کنیم و بگوئیم: «زندگی زناشویی ما دچار مشکلی جدی شده است و باید کاری انجام داد». اما آیا می‌دانید مردم اکثراً در چنین مواقعی چه می‌کنند؟ آنها به حل مشکلات اهمیتی نمی‌دهند و به راه خود می‌روند و در حالی که مشغول کار و تفریحات خودشان هستند زندگی زناشویی آنها بخاطر فقدان شجاعت فرو می‌پاشد. آنها شجاعت این را ندارند که دستکشیهای مبارزه را به دست کنند و به همسر خود بگویند: «بیا برای ادامه زندگی زناشویی خود بجنگیم. بیا با هم به نزد مشاور امور زناشویی برویم یا مسایل خود را با زوجی که به آنها اعتماد داریم مطرح سازیم. بیا به جای فرار از مشکلات برای حل و فصل آنها با هم گفتگو کنیم». شجاعت لازم است تا بتوانیم با وسوسه‌هایی که می‌گویند «مرغ همسایه غاز است» بجنگیم، نقابهایی را که بر چهره زده‌ایم برداریم، سرپوشها و دفاع از خود را کنار بگذاریم و مدتهای مدید برای بهبود زندگی زناشویی خود تلاش کنیم.

البته شجاعت در روابط، فقط محدود به شجاعت در روابط زناشویی نیست. برای تربیت فرزندان هم نیاز به شجاعت است. اغلب والدینی را دیده‌ام که چون حاضر به تحمل نارضایتی فرزندان خود نیستند. از تنبیه آنها چشم می‌پوشند!

در چنین مواقعی بچه‌ها کج خلقی می‌کنند و بر سر والدین خود فریاد می‌زنند، «اصلاً دوست ندارم» و والدین هم با دیدن این وضع سکوت اختیار می‌کنند. اگر می‌خواهید فرزندان خود را چنان تربیت کنید که خدا می‌خواهد باید از عصبانی شدن این زورگویان کوچک هراسی به دل راه ندهید. کمی از خود شجاعت نشان بدهید و بگوئید: «ببین بچه،

من از تو نمی‌ترسم. کار درستی که باید انجام بدهی همین است که گفتم».

برای داشتن دوستهای ارزشمند نسبت به دیگران نیز باید شجاعت داشت باید بتوانید شجاعانه به چهره دوست خود نگاه کنید و بگوئید: « دوست عزیز آیا وقت آن نرسیده است که از صحبت در مورد آب و هوا و بازار بورس دست برداریم و در مورد آنچه در زندگی من و تو می‌گذرد با هم حرف بزنیم؟ آیا وقت آن نیست که با یکدیگر برادر شویم؟».

عده انگشت شماری شجاعت این را دارند که از یکدیگر اقدامات جدی بطلبند و برای رشد روحانی یکدیگر و نیز رشد روابط یکدیگر بجنگند. اما من پس از گذشت سالها یاد گرفته‌ام که تا از خود شجاعت نشان ندهم در زندگی زناشویی‌ام، در تربیت فرزندانم و در روابط خود با دوستانم به موفقیت دست نخواهم یافت.

### شجاعت برای عمل به اصول اخلاقی

البته می‌توان به انواع دیگر شجاعت نیز اشاره کرد که عبارتند از شجاعت در امور شغلی، شجاعت برای روبرو شدن با شرایط دشوار و شجاعت برای عمل به اصول اخلاقی چقدر شجاعت لازم است تا در مراکز داد و ستد مطابق اصول اخلاقی عمل نمائیم! چقدر شهامت لازم است تا بتوانیم در چنین جایی صداقت داشته باشیم! نمی‌خواهیم موجب نارضایتی مشتریان شویم و در نتیجه می‌گوئیم: «اگر تا دوشنبه صبر کنید کالای مورد نظرمی‌رسد» در حالی که می‌دانیم تا چهارشنبه کالا از انبار خارج نخواهد شد. می‌خواهیم دیگران فکر کنند که درستکار و صادق هستیم. در نتیجه می‌گوئیم: «من گزارش تمام درآمدم را خواهم داد». در حالی که در منزلمان کشوی میز ما پر از قبوض گزارش نشده است. چقدر شجاعت لازم است تا بتوانیم در فرهنگی که بی بند و باری جنسی در آن غوغا می‌کند پاک بمانیم؟ چقدر شهامت لازم است تا بتوانیم پای معتقدات خود بایستیم وقتی همه در محل کار، مدرسه یا همسایگی ما می‌گویند: «تو خیلی رویایی، امل عجیب و غریب و مذهبی و متعصب هستی؟».

### چگونه در شجاعت رشد کنیم؟

برای کسب شجاعت چه باید کرد؟ ورد خواند؟ یا به عصای جادویی متوسل شد؟ هنگامی می‌توانیم در شجاعت رشد کنیم که با ترسهای فلج‌کننده خود رو به رو شویم. گاهی اوقات فکر می‌کنیم که اشخاص شجاع، شجاع و نترس به دنیا می‌آیند. در واقع این افراد اشخاصی مثل من و شما هستند که یک روز در زندگی خود تصمیم گرفته‌اند که به جای فرار از ترسهای خود با آنها روبرو شوند.



وقتی بچه بودم پدرم متوجه شد که ترسو هستم در نتیجه مرا تشویق به انجام دادن کارهایی می‌کرد که از انجام آنها بیم داشتم. مثلاً زمانی که دانش آموز دبستانی بودم مرا به کارخانه‌امان می‌برد و فریاد می‌زد: بیلی برو سوار آن تریلی شو و رانندگی کن! من قبلاً بارها تراکتور رانده بودم ولی وقتی خود را در اتاقک این ماشین غول پیکر انداختم از ترس می‌لرزیدم. گاه راندن تریلی چهل و پنج دقیقه به طول می‌انجامید و کنترل آن سخت می‌شد. وقتی از تریلی خارج می‌شدم زانوهایم از ترس می‌لرزیدند و در همین حال پدرم می‌گفت: «آفرین خوب بود». این کار در دفعات بعد برایم تا حدی آسانتر می‌شد.

گاه وقتی با پدرم در دریاچه میشیگان قایق سواری می‌کردیم و به میان دو ستون سیمانی پل می‌رسیدیم و امواج نیز از هر سو بر قایق می‌تاختند پدرم می‌گفت: «من می‌روم پایین بیا سکان را بگیر و قایق را هدایت کن». من دقیقاً می‌دانستم که او چه می‌کند. صبر می‌کرد و وقتی کاملاً وحشت زده می‌شدم و دست و پایم را گم می‌کردم به کمک می‌آمد. گاه قایق مستقیماً به سمت دیواره بتونی پیش می‌رفت و گاه امواج مسیر آن را منحرف می‌ساختند. تقریباً وقتی قایق را به جایی که باید باشد هدایت می‌کردم پدرم سر می‌رسید و می‌گفت: «زیاد هم بد نبود نه؟». دفعه بعد کار ساده‌تر می‌شد.

زمانی که پرواز با هواپیما را یاد می‌گرفتم باز پدرم به همین شکل با من رفتار می‌کرد. پدرم مرا مجبور می‌ساخت تا در یکی از خطرناکترین فرودگاههای آمریکا فرود بیایم که بوسیله آب احاطه شده است و بادهای مخالف شدیدی در محدوده آن می‌وزند. اما هر دفعه کار برایم آسانتر می‌شد.

با روبرو شدن و غلبه بر هر ترسی بر شجاعت ما افزوده می‌شود. هر موفقیتی اعتماد به نفس جدیدی به ما می‌دهد. هنگامی که با ترسهای فلج کننده خود روبرو شویم در شجاعت رشد خواهیم کرد. یکی دیگر از عواملی که به رشد ما در شجاعت کمک می‌کند این است که با اشخاص شجاع مشارکت داشته باشیم. کتاب مقدس می‌فرماید: «معاشرات بد، اخلاق حسنه را فاسد می‌سازد». (اول قرنتیان ۱۵: ۳۳). اگر با اشخاص بزدل معاشرت داشته باشیم خودمان هم بزدل خواهیم شد.

متأسفانه اکثر اشخاصی که در پیرامون ما هستند اهل تسلیم شدن و دست از تلاش کشیدن و سازش کردن هستند و می‌کوشند زندگی بی دردسری داشته باشند. اما اگر می‌خواهیم در شجاعت رشد کنیم باید طوری برنامه‌ریزی نمائیم که با اشخاص شجاع بیشتر در تماس باشیم. می‌توانیم زندگینامه افراد شجاع و نیز مقالاتی در مورد شجاعت بخوانیم بعلاوه می‌توانیم داستان زندگی اشخاصی چون موسی، دانیال، استر و پولس را در کتاب مقدس بخوانیم که اگر چه با ترسهای مهلکی روبرو شدند با ایمان به راه خود ادامه دادند و در شجاعت رشد کردند.

بالاخره این که برای رشد در شجاعت باید بگذاریم تا ذهنمان دگرگون شود. دیر یا زود به این نتیجه خواهیم رسید که شجاعت در تمام عرصه‌های زندگی نقش اصلی را ایفا می‌کند. شجاعت ویژگی شخصیتی منفردی نیست. و در مورد آن نمی‌توان گفت که برای دوستان‌انش ویژگی خوبی است ولی برای کسی که مایل به برخورداری از آن نیست ضرورتی ندارد. شجاعت برای مسیحی بودن نقشی بنیادین دارد.

شجاعت لازم است تا با مسیح راه برویم و دستان خود را به سوی او دراز کنیم و به او اعتماد نمائیم. شجاعت لازم است تا در اطاعت از مسیح زندگی کنیم. شجاعت لازم است تا مطابق اصول اخلاقی عمل کنیم و با همسر و فرزندان و دوستان خود روابط ارزنده‌ای داشته باشیم. شجاعت لازم است تا کار خود را توسعه دهیم، رشته تحصیلی خود را عوض کنیم و یا کار جدیدی را آغاز نماییم. شجاعت لازم است تا خانه را ترک کنیم یا به آن بازگردیم.

همه ما به شجاعت نیاز داریم و خدا می‌خواهد تا از آن برخوردار شویم. «خدا روح جبن را به ما نداده است بلکه روح قوت و محبت و تأدیب را». اما نمی‌توان دست روی دست گذاشت و منتظر شد تا شجاعت با پای خود وارد زندگی ما شود. باید خودمان به دنبال آن برویم.

## انضباط

کسب موفقیت با استفاده از

اصل دیرتر لذت بردن

به نظر می‌رسد که برخی اشخاص دست به هر کاری که می‌زنند موفق می‌شوند. آنها در کار خود موفق هستند و روابط خوبی با خانواده خود دارند. ممکن است در فعالیتهای کلیسایی و اجتماعی نیز شرکت داشته باشند. این افراد مسیحیان فعالی هستند و در زندگی روحانی خود پیوسته رشد می‌کنند و حتی از نظر جسمانی نیز در وضع مطلوبی قرار دارند. هنگامی که به چنین افرادی نزدیک می‌شویم و می‌کوشیم تا بفهمیم که چه چیزی سبب شده است تا بتوانند این همه از نیروی بالقوه خود استفاده کنند تقریباً در مورد همه آنها به یک نتیجه واحد می‌رسیم و آن عبارتست از این که انضباط نقش مهمی در فعالیتهای آنان دارد.

از طرفی با اشخاص دیگری نیز روبرو هستیم که مرتب در حال عقب نشینی هستند و پیوسته با شکستهای فاجعه آمیزی روبرو می‌شوند. اگر به آنها نزدیک شویم و اگر آنها با خودشان و با ما صادق باشند احتمالاً صادقانه به علل شکستهای خود اعتراف خواهند کرد. و احتمالاً از آنها چنین چیزهایی خواهیم شنید: «خوب، می‌دانید من کارها را به حال خود رها کرده بودم». «انجام تکالیفام را پشت گوش انداخته بودم». «مطابق دستورات عمل نکردم». «مواظب انبار نبودم». «تلفنهایی را که باید می‌زدم نزد». «مواظب صندوق نبودم». «از خودم مواظبت نکردم». «با خانواده‌ام وقت نگذراندم». «فکر می‌کردم که مشکلات خود به خود حل خواهند شد». همچنان می‌توان به ذکر این اعترافات ادامه داد اما اکثر شکستها در نتیجه فقدان یک چیز به وجود می‌آیند و آن عبارتست از انضباط.

اما چند نفر را می‌شناسید که در عمل بسیار منضبط باشند؟ آیا می‌توانید بسرعت پنج نفر را به خاطر آورید که در تمام زمینه‌های زندگی خود واقعاً منضبط هستند؟ آیا خودتان شخص منضبطی هستید؟ خدا به من صدها دوست و آشنا عطا کرده است که متأسفانه عده انگشت شماری از آنها اشخاص منضبطی هستند. البته مسأله این نیست که آنها انضباط را دوست ندارند اتفاقاً دوست دارند که منضبط باشند اما با کمال تأسف باید گفت که

انضباط نیز جزو ویژگیهای شخصیتی به خطر افتاده است. من در آمارگیریهای متعددی از مردم سؤال کرده‌ام که ترجیح می‌دهند کدامیک از ویژگیهای شخصیتی را داشته باشند؟ در پاسخهایی که به این سؤال داده شده است سؤال شوندگان اکثراً طرفدار انضباط بوده‌اند. اما در مورد اینکه مفهوم انضباط چیست و چگونه می‌توان تبدیل به شخص منضبطی شد دیدگاه مشخصی وجود ندارد.

مردم نمی‌دانند که چگونه باید انضباط را در خود پرورش دهند و سپس آن را در زندگی روزمره خود اعمال کنند. پس این چیزی که ما مفهومش را نمی‌دانیم ولی می‌خواهیم که بیشتر در زندگی ما وجود داشته باشد چیست؟ اجازه بفرمائید در سه کلمه تعریفی از این ویژگی شخصیتی سوال برانگیز ارائه دهم که قلب و ماهیت آن را آشکار می‌سازد. انضباط عبارتست از دیرتر لذت بردن. به خاطر سپردن این سه کلمه آسان است و حتی می‌توان در طول روز به آنها فکر کرد و در مکالمات خود آنها را به کار برد.

اول، خبر بد

اسکات پک در کتاب راهی که کمتر پیموده شده است می‌گوید: «مفهوم دیرتر لذت بردن این است که در زندگی خود هر گاه قرار است میان رنج و لذت تقدم و تاخر قایل شویم اول با رنج روبرو شویم تا وقتی نوبت به لذت رسید، لذتی که می‌بریم صد چندان شود». وی می‌افزاید: «معقول‌ترین روش برای زندگی همین است». کاملاً موافقم.

آیا تا به حال دیده‌اید که یک پسر بچه کاملاً عادی؛ متعادل و منضبط چگونه کیک می‌خورد؟ او اول به دقت اطراف لایه خامه‌ای کیک را می‌خورد و بعد نوبت به خامه که رسید با ولع و اشتهای بیشتر خامه را نوش جان می‌کند. برای یک بچه معقول‌ترین راه برای خوردن کیک همین است. تا به حال دیده‌اید که بزرگترها چگونه بستنی میوه‌ای می‌خورند؟

معمولاً اول قسمت وانیلی را می‌خورند، بعد قسمت توت فرنگی را و آخر سر هم قسمت شکلاتی را نوش جان می‌کنند. این کیک خورها و بستنی خورهای ماهر بخوبی می‌دانند که چگونه با به کارگیری اصل دیرتر لذت بردن بر لذت خود بیفزایند.

اکثر بچه‌ها باید چندین سال بوسیله والدین خود تربیت شوند تا به کار بردن این اصل را فرا بگیرند اما بچه‌هایی که بطرز صحیح تربیت می‌شوند سرانجام یاد می‌گیرند که اگر تکالیف خود را انجام ندهد و بازی گوشی کرده باشند از شام و برنامه‌های تفریحی بعد از شام خبری نخواهد بود. به همین علت است که دانش

آموزان منضبط به محض اینکه از مدرسه به خانه می‌آیند تکالیف خود را انجام می‌دهند زیرا همین که تکالیف خود را تمام کردند می‌توانند از وقت آزاد خود لذت ببرند.

اشخاص وقتی از نوجوانی به جوانی پا می‌گذارند و وارد بازار کار می‌شوند. معمولاً دانسته و بر حسب ضرورت کار خود را از دشوارترین جا یعنی از پلکان اول شروع می‌کنند. آنها به میل خود حاضر می‌شوند تا ساعتهای طولانی کار کنند، تعطیلات کمی داشته باشند و کارهای یکنواختی انجام بدهند و در مقابل حقوق بسیار کمی دریافت کنند، آنها می‌دانند که اگر سختی ابتدای کار را تحمل کنند. سرانجام از ساعات کاری آنها کاسته خواهد شد، تعطیلات بیشتری خواهند داشت و وظایف و مسئولیتهای متنوع و جالب‌تری به ایشان محول خواهد شد. آنها مطابق اصل دیرتر لذت بردن عمل می‌کنند. و برای اینکه به نتیجه بسیار مطلوبی برسند حاضر می‌شوند تا ابتدا با رنج و سختی روبرو شوند. از این اصل که در بازار کار مفید واقع می‌شود می‌توان در بسیاری جاهای دیگر نیز استفاده کرد.

مثلاً در زندگی روحانی هم می‌توان مطابق اصل فوق عمل نمود. در طی خدمت شبانی‌ام بارها شنیده‌ام که اشخاص مختلف گفته‌اند: «من در طی سالها یاد گرفته‌ام که اگر به خود عادت دهم تا هر روز صبح ۱۰ یا پانزده دقیقه زودتر از خواب برخیزم و در محل ساکتی وقت خود را صرف تعمق در مورد زندگی روحانی‌ام سازم مثلاً برخی از افکار روحانی‌ام را یادداشت کنم، کتاب مقدس بخوانم، به نوار موعظه گوش دهم و دعا کنم بقیه روز برایم بسیار مطلوب‌تر و رضایت بخش‌تر می‌شود. لطفاً بدقت به آنچه این افراد می‌گویند توجه کنید. آنها می‌گویند که اگر صبح زود وقتی خانه هنوز سرد است از تخت خواب خود خارج شوند و وقت و نیروی خود را صرف کار ارزشمندی کنند در این صورت مابقی اوقات روز برایشان بهتر می‌شود. این همان اصل دیرتر لذت بردن است که این بار کاربرد آن را در زندگی روحانی مشاهده می‌نمائیم.

کاربرد اصل دیرتر لذت بردن در خانواده

انضباط، در روابط هم نقش مهمی دارد. زوجیهایی که ارزش انضباط را درک می‌کنند در همان اوایل زندگی زناشویی خود به یکدیگر می‌گویند: «بیا از همین الان برای استحکام زندگی زناشویی خود تلاش کنیم. بیا همین که برخوردی پدید می‌آید آن را حل و فصل کنیم. بیا نگذاریم تا مسایل زندگی مشترکمان به حال خود رها شوند. بیا از همین حالا هر کاری که از دستمان بر می‌آید انجام بدهیم تا زندگی زناشویی برای هر دوی ما شیرین و رضایت بخش شود». البته داشتن چنین انضباطی ممکن است مستلزم تلاش بسیاری باشد و شاید گاه دشوار و حتی دردناک باشد. اما ثمرات عالی آن در آینده آشکار می‌شوند. من و همسرم گاه با زوجیهایی ملاقات

داشته‌ایم که مشکلات زناشویی داشته‌اند. اغلب پس از صحبت با چنین زوج‌هایی متوجه شده‌ایم که آنها به اندازه دو برابر ما زندگی مشترک داشته‌اند ولی با این حال اکنون با مشکلاتی دست به گریبان هستند که ما در دو سه سال اول ازدواجمان با آنها روبرو بودیم. اشکال کار آنها در اینجا بوده است که هر گاه اختلافی با یکدیگر یافته‌اند برای رفع آن اقدامی نکرده‌اند چون اقدام در این زمینه برایشان ناراحت کننده بوده است و بنابراین وانمود کرده‌اند که اصلاً مشکلی در کار نیست. آنها به جای اینکه سختی حاضر را تحمل کنند تا در آینده شاد باشند مشکلات را به حال خود رها کرده‌اند. نتیجه هم این شده است که روز به روز بر نارضایتی آنها افزوده شده تا این که سرانجام دیگر قادر به تحمل وضع موجود نبوده‌اند. چقدر بهتر بود اگر به یکدیگر می‌گفتند: «بیا دشواریها را تحمل کنیم تا بعداً بتوانیم از لذت و رضایت خاطر بیشتری برخوردار شویم».

اصل دیرتر لذت بردن در تربیت فرزندان هم مفید است. بسیاری از والدین حاضر نیستند تا بخاطر برآورده ساختن عمیق‌ترین نیاز فرزندانشان فداکاری لازم را انجام دهند.

شاید شخص ترجیح بدهد که به جای بازی با کودک سه ساله‌اش وقت خود را برای کسب پیشرفت صرف کار خود کند. یا بنشیند و برنامه تلویزیونی دلخواهش را تماشا کند و یا این که بر روی کاناپه استراحت کند. بدون تردید بسیار مشکل است که شخص بتواند با تمام وجود پیوسته در فکر تربیت فرزندانش باشد.

اما تلاش خستگی ناپذیر والدین برای تربیت فرزندان خود معمولاً سبب می‌شود تا شخصیت استواری در فرزندانشان شکل بگیرد زیرا سالهای اولیه زندگی کودک تأثیر عمیق بر شکل‌گیری شخصیت او دارد. والدینی که بطور منظم برای تربیت فرزندانشان می‌کوشند و برای ادامه این کار به خدا توکل می‌کنند تا از او قوت کسب کنند احتمالاً یک عمر می‌توانند رابطه استواری با فرزندان خود داشته باشند.

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود

بدون انضباط و استفاده از اصل دیرتر لذت بردن نمی‌توانیم در شرایط جسمانی مطلوبی قرار بگیریم. برخی برنامه منظمی برای کنترل خوراک خود تنظیم می‌کنند و خود را از برخی غذاهای لذیذ محروم می‌سازند تا وقتی بر روی ترازو می‌ایستند از دیدن نتیجه خوشحال شوند. این افراد وقتی در برابر آینه تمام قد اندام متناسب خود را مشاهده می‌کنند از این که مطابق اصل دیرتر لذت بردن عمل کرده‌اند خوشحال می‌شوند.

در باشگاهی که من در آنجا ورزش می‌کنم گهگاه می‌گوئیم: «چرا باید این تمرینات را انجام داد؟ چون وقتی

تمرین

به اتمام رسید نتیجه رضایت بخش است». وقتی چهل و پنج دقیقه و یا حتی یک ساعت دشواری تمرینات ورزشی را تحمل می‌کنیم احساس بهتری در مورد خود می‌یابیم. پس از پایان تمرین عضلات بدن در شرایط مطلوبی قرار می‌گیرند و شخص احساس طراوت و شادابی می‌کند و در طی تمام روز این احساس سرزندگی ادامه می‌یابد.

در برنامه‌ریزی مالی هم می‌توان مطابق اصل دیرتر لذت بردن عمل کرد و اصلاً جای استفاده از این اصل در همین جاست. اگر چه برای ما دردناک و ناراحت کننده است که آگاهانه از خرید آنچه واقعاً دوست داریم چشم‌پوشیم اما بتدریج که سرمایه ما افزایش می‌یابد می‌گوئیم: «برنامه ریزی مالی من صحیح بوده است». بنابراین هر گاه بتوانیم سه کلمه دیرتر لذت بردن را به خاطر داشته باشیم درک انضباط کار دشواری نخواهد بود. با این حال درک انضباط و داشتن انضباط دو مسأله جداگانه هستند. راه داشتن انضباط را می‌توان در این سه کلمه خلاصه کرد: پیشاپیش تصمیم گرفتن. اجازه بفرمائید منظور خود را روشن بسازم».

#### پیشاپیش تصمیم گرفتن

وقتی به این نتیجه رسیدیم که تنها راه معقول و سنجیده برای زندگی این است که میان رنج و لذت اول رنج را انتخاب کنیم تا بعداً از لذت و پاداش برخوردار شویم نوبت آن می‌رسد که قدم عملی مهمی را برداریم یعنی باید پیشاپیش تصمیم بگیریم که چگونه می‌خواهیم در ابعاد مختلف زندگی خود انضباط را اعمال نمائیم. برای مثال سلامت جسمانی یکی از ابعاد مهم زندگی من است. خانواده من هم از طرف پدری و هم از طرف مادری ناراحتی مضمّن قلبی داشته‌اند. عموها و دایی‌هایم بر اثر سکته قلبی پیش از رسیدن به پنجاه سالگی درگذشتند. پدرم در پنجاه و سه سالگی فوت کرد و وقتی من پانزده ساله بودم آزمایشهای پزشکی نشان داد که ناراحتی قلبی دارم. بنابراین این مسأله برای من شوخی بردار نیست و باید کاری انجام دهم. من در ذهن خود این مسأله را درک می‌کنم که اگر خواهان سلامت جسمانی هستم باید از وزن خود بکاهم و سختی تمرینات ورزشی مثل دویدن را تحمل کنم. من ضرورت داشتن انضباط را درک می‌کنم اما صرف درک اهمیت مسأله باعث نخواهد شد تا از سلامت برخوردار شوم. باید به آنچه معتقدم عمل کنم. زمانی انضباط لازم را اعمال خواهم کرد که پیشاپیش تصمیم بگیرم که هر هفته از روز دوشنبه تا جمعه، ساعت ۳:۳۰ دفتر خود را ترک کنم و برای انجام دادن تمرینات ورزشی به باشگاه بروم.

من این تصمیم را که از چند سال پیش گرفته‌ام پیوسته در تقویم خود یادداشت می‌کنم. هنوز هم وقتی ساعت ۳:۱۵ می‌رسد بدنم علامت می‌فرستد که: «لازم نیست امروز ورزش کنی. خسته و کوفته‌ای بعلاوه مشغله زیادی هم داری. واقعاً تصمیم داری امروز ورزش کنی؟».

همانطور که می‌بینید بخش اعظم وجود من با ورزش موافق نیست. در نتیجه به بدن خود می‌گویم: «خوب من باید ورزش کنم». «البته گهگاه هم ممکن است از ورزش صرف نظر کنم چون بالاخره قرار نیست که هیچوقت در برنامه‌های خود انعطاف نداشته باشم».

به این ترتیب بحث ادامه می‌یابد. اگر من هر روز رأس ساعت ۳:۳۰ تازه تصمیم بگیرم که به باشگاه بروم بندرت امکان دارد به تصمیم خود عمل کنم. در این صورت هنگامی که وقت تعطیل کردن کار و رفتن به باشگاه فرا برسد و با این همه احساسات و صداها‌های مخالفی که بر من هجوم می‌آورند روبرو شوم احتمالاً اغلب از تصمیم خود صرف نظر خواهم کرد. اما تصمیم گرفته‌ام که برای کارهای خود پیشاپیش تصمیم گیری کنم. در نتیجه چون قبلاً تصمیم گرفته‌ام که به باشگاه بروم دلایلی که بر ضد رفتن وجود دارند هر اندازه هم که قانع کننده باشند نمی‌توانند از رفتن من به باشگاه جلوگیری کنند.

بنابراین به بدن خود می‌گویم: «متأسفم بدن عزیز دوست دارم حرفت را گوش کنم اما چون قبلاً تصمیم خود را گرفته‌ام نمی‌توانم آن را تغییر بدهم. از قبل تصمیم خود را در تقویم یادداشت کرده‌ام و دیگر قادر به تغییر آن نیستم». ممکن است بدنم شکایت کند اما دیری نمی‌پاید که خود را در باشگاه ورزشی می‌یابد. اصل پیشاپیش تصمیم گرفتن به من کمک کرده است تا بتوانم در زندگی روزمره خود انضباط داشته باشم.

#### برنامه ریزی در مورد امور مالی

در برنامه ریزی برای امور مالی، پیشاپیش تصمیم گرفتن به همان اندازه مؤثر است که در برنامه ریزی برای ورزش و حفظ تندرستی مفید است. من و همسر در ابتدای هر سال بودجه‌ای را که باید صرف هزینه‌های خانواده شود تعیین می‌کنیم. یعنی پیشاپیش تصمیم می‌گیریم که تحت هیچ شرایطی مخارجمان از بودجه‌ای که تعیین کرده‌ایم تجاوز نکند.

به این ترتیب وقتی از کنار فروشگاه عبور می‌کنیم و چشممان به آباژور قشنگی می‌افتد که به حراج گذاشته شده است به یکدیگر لبخندی می‌زنیم و سپس چنین صحبت‌هایی میان ما رد و بدل می‌شوند: «راستی اگر می‌توانستیم این آباژور را بخریم و بر روی میز کوچک اتاق نشیمن بگذاریم، روشنایی اتاق خیلی بیشتر می‌شد. واقعاً به آن احتیاج داریم». اگر پیشاپیش برنامه‌ریزی مالی نکرده باشیم احتمالاً بی‌درنگ وارد مغازه می‌شویم و



آبازور را می‌خریم. اما چون قبلاً در مورد نحوه صرف بودجه به توافق رسیده‌ایم به برنامه خریدهای خود نگاه می‌کنیم و می‌پرسیم: «آیا آبازور هم جزو وسایلی است که باید خریداری شود؟». اگر جزو آنها نباشد از خرید آن صرف نظر می‌کنیم چون تصمیم قبلاً گرفته شده است. بنابراین نه جر و بحث می‌کنیم و نه تصمیم خود را لغو می‌کنیم بلکه فقط مطابق آن عمل می‌نمائیم.

#### روابط شخصی

اصل پیشاپیش تصمیم گرفتن در قلمرو روابط خانوادگی نیز اهمیت بسیاری دارد، اگر چه متأسفانه از این اصل کمتر در قلمرو مذکور استفاده می‌شود. مثالی می‌زنیم. اگر زن و شوهری می‌خواهند همچنان روابط زناشویی خود را غنی‌تر سازند حتماً باید حداقل هفته‌ای یک مرتبه با هم وقتی برای مشارکت و صحبت در مورد مسایل زندگی مشترک خود داشته باشند. من و همسر من این وقت بخصوص را قرار شبانه می‌نامیم. سالها من زوجهای کلیسا را تشویق کرده‌ام که هر هفته چنین وقتی با یکدیگر داشته باشند. تقریباً همه اعضای کلیسا نه فقط با پیشنهاد من موافق هستند بلکه عمل به آن را بسیار مهم و ضروری می‌دانند. با این حال زوجهای انگشت شماری بطور منظم به این توصیه عمل می‌کنند. من مطمئن‌ام زوجهایی که بطور مرتب هر هفته چنین وقتی با یکدیگر دارند پیشاپیش برای آن برنامه‌ریزی می‌کنند و از آنجا که از قبل حساب همه جای کار را کرده‌اند از یک پرستار می‌خواهند تا در موعد مقرر از کودکانشان مراقبت کند.

به این ترتیب می‌توانند پیوسته در ساعت مقرر با یکدیگر مشارکت داشته باشند.

مهمتر از همه این که در رابطه ما با خدا پیشاپیش تصمیم گرفتن نقش بسیار مهمی دارد. البته می‌دانیم که ما از طریق فیض نجات یافته‌ایم نه از طریق تلاش سخت و برنامه‌ریزی و انضباط. همانطور که برخورداری از بدن نتیجه تلاش خودمان نیست حیات روحانی هم عطایی است که خدا به ما بخشیده است. اما همانطور که رشد جسمانی در گرو تغذیه، استراحت و ورزش منظم است رشد روحانی هم مستلزم داشتن انضباط است.

اگر به شکوفا ساختن نیروی روحانی بالقوه خود علاقه‌مند هستیم حتماً باید در زندگی روحانی خود از اصل پیشاپیش تصمیم گرفتن استفاده کنیم. من به این نتیجه رسیده‌ام که اگر طالب رشد در زندگی روحانی خود هستم باید این سه کار را انجام بدهم: اولاً باید در جلسات عبادتی کلیسا شرکت کنم. ثانیاً هر روز باید وقتی برای مشارکت با خداوند داشته باشم. ثالثاً باید با سایر ایمانداران و در انجام دادن نوعی خدمت در کلیسا مشارکت داشته باشم. اگر فعالانه در این سه فعالیت شرکت نکنم طراوت روحانی خود را از دست خواهم داد و احساس خواهم کرد که گویی خدا از من استفاده نمی‌کند. دیر یا زود ایمانداران حقیقی متوجه می‌شوند که هر

هفته حداقل چه مقدار از وقت خود را باید صرف فعالیتهای روحانی کند تا در زندگی مسیحی خود رشد نمایند. اینجاست که انضباط وارد صحنه می‌شود.

وقتی مشخص ساختیم که برای رشد در مسیح چه فعالیتهایی را باید بطور مرتب انجام دهیم زمان آن می‌رسد که پیشاپیش برای انجام این فعالیتها تصمیم گیری و برنامه ریزی نمائیم. مثلاً اگر برای رشد روحانی لازم می‌بینیم که در جلسات عبادتی کلیسا حضور داشته باشیم باید پیشاپیش تصمیم خود را بگیریم و مطابق آن عمل کنیم. در این صورت باید بگوئیم: «بسیار خوب، هر وقت ایمانداران برای عبادت خدا جمع می‌شوند من هم با آنها در جلسه شرکت خواهم کرد. پس هر یکشنبه خواهم رفت». بنابراین نباید تا شنبه شب صبر کنیم و وقتی دیر وقت به خانه رسیدیم تازه در مورد شرکت در جلسه فردا فکر کنیم و بگوئیم: «فردا چه کسی موعظه می‌کند؟ موعظه در مورد چیست؟». بعد هم از پنجره به بیرون سرکی بکشیم و وضع هوا را بررسی کنیم.

به همین ترتیب اگر لازم است هر روز مشخصاً وقتی برای مشارکت با خداوند داشته باشیم باید زمانی را برای این کار بیابیم و آن را در تقویم خود یادداشت کنیم و هر روز در ساعتی که تعیین کرده‌ایم رازگهان داشته باشیم. هر یک از ما ممکن است وقت خاصی را برای رازگهان برگزیند. ممکن است صبح که از خواب برمی‌خیزیم یا وقتی به محل کار می‌رسیم رازگهان داشته باشیم. شاید هم زمان رازگهان ما ساعت نهار یا قبل از رفتن به بستر خواب باشد. در طی رازگهان هم ممکن است وقت خود را صرف مطالعه کتاب مقدس، دعا، نوشتن برخی شهادتهای شخصی یا گوش دادن به نوار موعظه یا هر فعالیتی سازیم که به نحوی مشارکت ما را با خداوند تقویت می‌کند. به هر حال باید برنامه‌ای برای زمان رازگهان و فعالیتهای روحانی خود تنظیم کنیم که به بهترین نحو ممکن با نیازهای روحانی ما مطابقت داشته باشد اما نباید برنامه مشارکت ما با خداوند کاری بدون برنامه‌ریزی قبلی و وابسته به شرایط باشد. باید پیشاپیش برای مشارکت هر روزه خود با خداوند برنامه ریزی و تصمیم گیری کنیم و به تصمیم خود پیوسته عمل کنیم.

باید سخت پای بند انضباط باشیم

هر گاه در زندگی روحانی خود به نقطه‌ای برسیم که بتوانیم بگوئیم. «من قصد دارم از نیروی انضباط حداکثر استفاده را ببرم و خود را متعهد می‌سازم که حداقل احتیاجات خود را برآورده سازم» در واقع مفهوم گفته ما این خواهد بود که «حاضرم تحت هر شرایطی به تصمیم خود وفادار بمانم. آماده‌ام اول درد و رنج را تحمل کنم تا در مابقی عمرم از برکت رشد در زندگی مسیحی خود برخوردار شوم». به این ترتیب پیشاپیش تصمیم بگیریم

که برای رسیدن به نتایج دلخواه خود تا هر وقت لازم است به اصل دیرتر لذت بردن عمل کنیم. مفهوم انضباط همین است.

بنابراین جوهره انضباط عبارتست از دیرتر لذت بردن و داشتن انضباط جز از طریق پیشاپیش تصمیم گرفتن میسر نیست. اما برخی می‌گویند: «من به تنهایی نمی‌توانم مطابق این اصول عمل کنم». این افراد قلباً به اصل دیرتر لذت بردن معتقدند و اغلب کوشیده‌اند تا مطابق اصل پیشاپیش تصمیم گرفتن نیز عمل کنند اما تلاش آنها با شکست روبرو شده است. تصمیمات عالی آنها به طریقی در برخورد با آتش و سوسه گذاخته شده است یا در بستر گرم و نرم تنبلی بی رنگ گردیده است.

یک خبر خوش خدا انتظار ندارد که ما در این مبارزه تنها باشیم. او می‌داند که ما به برادران و خواهرانی احتیاج داریم که با ما همراهی کنند. (در واقع به همین دلیل است که مسیحیان به صورت کلیسا یعنی دسته جمعی به حضور خدا می‌آیند نه به صورت تک تک و جداگانه) مقصود این که باید از دو سه نفر از دوستانمان خواهش کنیم تا مرتباً از ما سؤال کنند که چقدر به تصمیمات خود عمل کرده‌ایم. باید به آنها بگوئیم: «من چنین تصمیماتی گرفته‌ام چون واقعاً می‌خواهم به نتایج مطلوب دست یابم. لطفاً پیوسته مسئولیت‌ام را به من یادآوری کنید».

این امر به منزله گامی است مؤثر برای داشتن انضباط. به علاوه خدا هم در کلام خود می‌فرماید که روح القدس به ما کمک می‌کند که در زندگی خود انضباط داشته باشیم (غلاطیان ۵: ۲۳). می‌توانیم روی کمک او حساب کنیم.

انضباط برای ما چه فایده‌ای دارد؟

انضباط اگر پاداشی در پی نداشته باشد در نهایت نامطلوب به نظر خواهد رسید. خوشبختانه باید گفت که زندگی منضبط نتایج مطلوب بسیاری در پی دارد. یکی از اعضای کلیسای من ورزشکاری است که در یکی از تیمهای معروف ورزشی عضویت دارد و پس از اتمام تمریناتش در باشگاه وقتی به آپارتمان خود می‌رسد مجدداً با دستگاههایی که تهیه کرده است در آپارتمان به تمرین می‌پردازد. نتیجه این تلاشهای وی چیست؟ این است که برای چندین سال پیاپی همچنان جزو بهترینهاست.

در هر زمینه‌ای که انضباط را اعمال نمائیم موفق خواهیم شد. نتیجه انضباط روحانی عبارتست از زندگی مسیحی با ثبات یعنی بلوغ روحانی، مفید بودن برای خداوند، رضایت خاطر و خرسندی. اگر در روابط خود انضباط داشته باشیم نتیجه این خواهد بود که روابط زناشویی ما غنی‌تر و کانون خانواده ما گرم‌تر خواهد شد و

در عین حال روابط ارزنده‌تری با دیگران خواهیم داشت. نتیجه داشتن انضباط در مراقبت از بدنمان این است که اندامی متناسب و بدنی نیرومند و مقاوم در برابر بیماریها خواهیم داشت. مبالغی که برای بیمه درمانی می‌پردازیم کاهش خواهند یافت و قدرت تمرکز ما افزایش خواهد یافت و خود را ارزشمندتر احساس خواهیم کرد. نتیجه داشتن انضباط در قلمرو مسایل مالی هم این است که از زیر بار قرض خلاص خواهیم شد و از این که اندک سرمایه ما در حال افزایش است راضی و خشنود خواهیم شد.

نتایج انضباط عالی هستند اما بندرت امکان دارد که بلافاصله حاصل شوند. در دنیایی که مردم برای لذت بردن حاضر نیستند صبر کنند و بی‌تابانه در پی راه‌های آسان هستند انضباط داشتن بسیار سخت است. اما اگر از این قانون دنیا پیروی کنیم هرگز نمی‌توانیم مشارکتی بادوام با خدا برقرار سازیم و پایه‌های زندگی زناشویی خود را مستحکم نمائیم. به علاوه نمی‌توانیم بدنی سالم و نیرومند داشته باشیم و از نظر مالی رشد کنیم. اگر فعلاً درد و رنج را تحمل کنیم و سخت بکوشیم فردا پاداش زحمات خویش را دریافت خواهیم کرد. دیرتر لذت بردن، پیشاپیش تصمیم گرفتن و یادآوری مسئولیت این نه کلمه تعریف انضباط و راه رسیدن به آن را روشن می‌سازند. زندگی منضبط نتایج بسیاری به همراه دارد که اگر امروز حاضر باشیم تلاش کنیم به آنها خواهیم رسید. چه قسمتی از زندگی شما بیشتر محتاج انضباط است؟ چه وقت می‌خواهید اولین قدم را بردارید؟

## رویا

نگاه کردن به فراسوی ظاهر امور

داستانی در مورد دو زندانی وجود دارد که در سلول کوچکی محبوس بودند. پنجره کوچکی که چند متر بالاتر از سر آنها قرار داشت تنها روزنه‌ای بود که از طریق آن نور وارد زندان می‌شد. هر دو زندانی ساعتها به آن پنجره خیره می‌شدند. یکی از آنها میله‌های آهنی پنجره را می‌دید که پیوسته واقعیت تلخ حبس در زندان را تداعی می‌کرد در نتیجه با گذشت هر روز او تلخ‌تر، عصبانی‌تر و مایوس‌تر می‌شد. اما زندانی دیگر وقتی به همان پنجره نگاه می‌کرد ستاره‌ها را از پشت آن می‌دید و در حالی که به آغاز زندگی جدیدی پس از رهایی از زندان فکر می‌کرد امید در بطن وجودش می‌جوشید.

هر دو زندانی به همان پنجره نگاه می‌کردند اما یکی میله‌های آهنی را می‌دید و دیگری ستاره‌ها را. به این ترتیب اختلافی که در وسعت دید آنها وجود داشت تفاوت بزرگی در زندگی آنها ایجاد می‌کرد. یک روز تاجری به من گفت که دنیای تجارت امروزه شدیداً محتاج کسانی است. که دید وسیع دارند. وی می‌گفت: «امروزه دنیای تجارت پر از کسانی است که اصول اولیه کار را می‌دانند اما بدون ارائه هیچگونه خلاقیتی از خود کاری را که از آنها خواسته می‌شود به همان طریقی که خواسته شده است انجام می‌دهند. به عبارتی صداها آدم آهنی می‌توان یافت که ذره‌ای خلاقیت از خود نشان نمی‌دهند. ما به کسانی احتیاج داریم که تفکر خلاقانه‌ای داشته باشند و روشهایی برای پیشرفت و بازده بیشتر ارائه دهند».

یک بار رهبر یک کلیسا از جای دوری با من تماس گرفت و درخواست کرد تا شخصی را برای شبانی کلیسایشان پیشنهاد کنم. وی از قبل این مسأله را روشن ساخت که شخص مورد نظر آنها نباید به حفظ وضع موجود کلیسا اکتفا کند. وی گفت: «ما شبانی را می‌خواهیم که دید وسیعی داشته باشد».

یک بار هم زن مجردی به من گفت که دعا می‌کند تا خدا شوهری به او عطا کند که بدانند در زندگی خود در پی چیست و اهل خطر کردن باشد و نتوان به آسانی به نقشه‌هایش پی برد به عبارتی این شخص از خدا

می‌خواست که شوهری به وی عطا کند که دید وسیعی داشته باشد. وی کمی بعد با ناراحتی به من گفت: «متأسفانه چنین افرادی را در اطراف خود سراغ ندارم». می‌خواستم بگویم که بیش از اندازه بدبین شده است اما نمی‌توانستم. بله متأسفانه بسیاری را می‌توان یافت که بدون ارائه هیچگونه خلاقیتی به اصول اولیه‌ای که یاد گرفته‌اند عمل می‌کنند و بسیاری فقط می‌کوشند تا وضع موجود را؛ (کک حفظ کنند. در نتیجه کمتر می‌توان کسانی را یافت که دید وسیع داشته باشند».

چرا نمی‌توان افرادی را یافت که دید وسیع داشته باشند؟

به نظر من داشتن دید وسیع نیز نوعی ویژگی شخصیتی است که به همراه شجاعت و انضباط جزو ویژگیهای شخصیتی به خطر افتاده است. دلیل این امر هم ساده است: برای داشتن دید وسیع باید بسیار تلاش کرد. هم‌رنگ شدن با جماعت و انجام دادن همان کاری که به ما سپرده شده است بسیار آسانتر است از این که شجاعانه قالبهای فکری معمول را در هم بشکنیم. باید اعتماد به نفس و شهامت داشته باشیم تا بتوانیم با شکست احتمالی نظر و روش جدید خود روبرو شویم. کسانی که دید وسیع دارند دهها بار شکست می‌خورند تا این که سرانجام موفق می‌شوند اما بسیاری از مردم دل و جرأت روبرو شدن با خطر را ندارند. آنها ترجیح می‌دهند تا در امنیت و آسایش باشند.

برای این که تبدیل به شخصی شویم که دید وسیع دارد باید عرق بسیاری بریزیم. انضباط لازم است تا بتوانیم بنشینیم و با خود عهد ببندیم که از جای خود بلند نخواهیم شد مگر این که پنج راه جدید برای انجام دادن کاری پیدا کنیم، سه راه جدید برای پیشرفت بیابیم و دو روش هم برای نجات آنچه در حال از بین رفتن است پیدا کنیم. مداومت لازم است تا بتوانیم زانو بزنییم و در دعا آنقدر انتظار بکشیم تا خدا جرقه فکر جدیدی را در ذهنمان ایجاد کند. تلاش بسیاری لازم است تا بتوانیم برنامه‌ای شش ماهه، یک ساله، سه ساله یا پنج ساله برای کار، خانواده، زندگی زناشویی یا خدمت خود تنظیم نماییم. شاید هیچگاه این برنامه عملی نشود. در این صورت چرا باید دید وسیع داشت؟ در پاسخ باید بگویم که دیدن میله‌های پنجره زندان بسیار آسانتر از دیدن ستاره‌ها از پشت آن است.

ظاهراً بسیاری از ما فکر می‌کنیم که داشتن دید وسیع، خلاقیت و نوآوری فقط خاص نویسندگان، فیزیکدانان، موسیقیدانان و هنرمندان است و انسانهای معمولی که به کارهای معمولی مشغولند و خانواده و روابط معمولی هم دارند بی‌نیاز از داشتن اندیشه خلاق هستند. اما من مطمئن‌ام که خدا با این طرز فکر موافق نیست. به نظرم خدا به چنین اشخاصی خواهد گفت که داشتن دید وسیع نیز همانند شجاعت و انضباط

خصوصیتی است که هر کس مایل به درک آن و برخورداری از آن باشد می‌تواند آن را در خود برانگیزد و پیرورد. هر کسی می‌تواند میان نگاه کردن به میله‌های آهنی و ستاره‌ها یکی را برگزیند. در واقع همه مردم در طی زندگی روزمره خود بارها دست به چنین انتخابی می‌زنند.

### یافتن راه حل‌ها

دید وسیع را می‌توان به طرق مختلفی تعریف کرد. من برای نشان دادن سه جنبه مختلف آن سه تعریف ارائه می‌دهم: اول، دید وسیع توانایی یافتن راه حل برای مشکلات روزمره زندگی است. افرادی که دید وسیع دارند به جای فکر کردن به مشکل نیروی خود را صرف یافتن راه حل می‌سازند. فکر کردن به مشکل و فکر کردن به راه حل دو طرز برخوردی هستند که از زمین تا آسمان با یکدیگر فرق دارند.

در لوقا ۹:۱۶-۱۰ عیسی مثلی آن چنان عجیب ذکر می‌فرماید که بسیاری از معلمان ترجیح می‌دهند برای درک آن کوششی به عمل نیاورند. این مثل که به مثل «ناظر بی انصاف» معروف است در مورد حسابدار متقلبی است که از فنون دفترداری خلاقانه‌ای استفاده کرد. رئیس او سرانجام پی به اعمال نادرست او برد و تصمیم گرفت که حکم اخراجش را صادر کند. حسابدار متقلب در حالی که هنوز چند روزی تا پایان کارش باقی مانده بود به خود گفت: «من با مشکل روبرو شده‌ام و از ماه آینده دیگر از حقوق خبری نخواهد بود. برای انجام دادن کارهای سخت پیر شده‌ام و از گدایی کردن هم خجالت می‌کشم. باید به نحوی این مشکل را حل کنم».

به این ترتیب وی کاری غیر اخلاقی اما بسیار خلاقانه انجام داد. او برخی از بدهکاران را صدا کرد و پرسید: «چقدر به ما بدهکار هستید؟». شخصی گفت «صد پیمانانه گندم». حسابدار گفت: «حالا می‌گویم که چکار کنی؟». بیا فاکتورت را عوض کن و بنویس که پنجاه پیمانانه گندم بدهکار هستی. من هم فاکتور خودم را عوض می‌کنم». بدهکار گفت: «واقعاً متشکرم. اگر کاری داشتید حتماً با من تماس بگیرید». حسابدار هم پاسخ داد «بسیار خوب». کار این شخص که تمام شد، حسابدار به سراغ بدهکار بعدی رفت و به این ترتیب بارها بخشش سخاوتمندانه خود را تکرار کرد.

حسابدار متقلب چه می‌کرد! روشن است که وی از سرمایه شرکت برای رسیدن به اهداف شخصی خود استفاده می‌کرد و سعی داشت با این کار آشنایانی بیابد که وقتی از شغل حاضر خود بر کنار می‌شود نزد آنها مشغول به کار شود. رئیس او بلافاصله به این حقه جدید وی نیز پی برد و واکنش بسیار عجیبی از خود نشان داد. او خلاقیت و زیرکی حسابدار خود را ستود!

البته روشن است که نه عیسی و نه رئیس این شخص متقلب، فریبکاری، دغل‌بازی یا دفترداری خلاقانه او را ستایش نکردند. اما هر دو دید وسیع او را ستودند. این شخص وقتی با مشکلی جدی روبرو شد نه خودش را قایل کرد، نه کسی را سرزنش نمود و نه دست به فرار زد بلکه با مشکل روبرو شد و تدبیری زیرکانه برای حل آن اندیشید. عیسی او را ستود چون به محض آن که با مشکل روبرو شد به فکر یافتن راه حل افتاد.

شاید سؤال کنیم که کجای کار این شخص این همه عجیب است؟ مگر هر کس که با مشکل حادی روبرو می‌شود به فکر یافتن راه و چاره نمی‌افتد؟ با کمال تعجب باید بگویم خیر. هر قدر بیشتر با اشخاص مختلف سر و کار می‌یابم بیشتر به این نتیجه می‌رسم که مردم به جای تلاش برای حل مشکل بوجود آمده تمام توجه خود را به خود مشکل معطوف می‌سازند. فرض کنید که شخصی زندگی خوبی دارد و در حالی که همه چیز خوب پیش می‌رود ناگهان مشکل بزرگی برای او پیش می‌آید. مشکل بوجود آمده برای این شخص ممکن است مربوط به شغل، زندگی زناشویی، خانواده، روابط، مسایل مالی، روحانی، جسمانی و غیره باشد. اولین عکس‌العمل وی در برخورد با؛ -کک وضعیت پیش آمده این است که می‌پرسد: «خدایا چرا من؟ چرا بین چند میلیارد آدم روی زمین من باید دچار این مشکل شوم؟». به این ترتیب وی بخاطر این کار دچار مشکل شده است مدام به گله و شکایت می‌پردازد.

جالب اینجاست که گله و شکایت خودش را کافی نمی‌داند و تازه دوستانش را هم صدا می‌زند تا آنها هم به همراه او زانوی غم در بغل بگیرند. وی زانو می‌زند و مشکل خود را چنان با تمام جزئیات برای خدا نقل می‌کند گویی خدا نمی‌داند چه اتفاقی افتاده است. بتدریج تمام فکر و ذهنش مشغول مشکل بوجود آمده می‌شود و طولی نمی‌کشد که تمام اهل محل را دعوت می‌کند تا با او ماتم و عزا بگیرند. به این ترتیب بی‌آنکه خودش متوجه شود کاری می‌کند تا مشکل فوق سایه شوم خود را بر تمام ابعاد زندگی‌اش بگسترده. اینجاست که دیگر فلج می‌شود. او خود خواسته است تا تحت تسلط شوم مشکل‌اش قرار بگیرد و به این ترتیب دیگر نه قادر به حل آن است و نه می‌تواند فعالیت خود را در سایر ابعاد زندگی‌اش ادامه بدهد. به عبارتی اکنون دیگر او خودش مشکل خودش شده است.

عجیب است که این شخص دست به هر کاری زده است جز این که با عزمی راسخ برای یافتن راه حل بکوشد.

همه چیز ممکن است



زمانی شاگردان فکر می‌کردند که عیسی گفته است که رهبران محترم، شریف و متمدول جامعه نمی‌توانند نجات یابند. اگر این مسأله حقیقت داشت خودشان هم چندان شانس برای نجات نداشتند. شاگردان که هنوز از دیدی وسیع برخوردار نبودند بلافاصله امید خود را از دست دادند چون از ظاهر قضایا چنین استنباط می‌کردند که محال است نجات یابند و برای این مشکل هیچ راه حلی وجود ندارد. عیسی به آنها نگاهی انداخت و گفت: «نزد انسان این محال است لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است» (متی ۱۹: ۲۶).

آیا مشکل ما از معمای حیات بزرگتر و قدرت آن از قدرت خدا بیشتر است؟ قدرت خدا بی‌نهایت بزرگتر از هر مشکلی است که تا به حال داشته‌ایم و هر وقت مشکلی را لاینحل می‌خوانیم در واقع خدا را تمسخر می‌کنیم. «نزد خدا همه چیز ممکن است». افرادی که دارای دید وسیع هستند وقتی با همان مشکلاتی روبرو می‌شوند که دیگران روبرو هستند به جای این که بگذارند تا مشکلات آنها را فلج کنند نیروی خود را صرف یافتن راه حل می‌سازند. وقتی مشکلی پیش می‌آید واکنش آنها این است که می‌گویند: «قبول دارم که شرایط بدی بوجود آمده است. اما هیچ مشکلی قدرتی بالاتر از قدرت خدا ندارد. بنابراین پیش از این که مشکل بوجود آمده مرا از پا در آورد باید کوشش خود را برای یافتن راه حل آغاز کنم». چنین افرادی اغلب به جای این که تسلیم مشکل خود شوند به کمک خدا راهی برای غلبه بر آن پیدا می‌کنند.

داشتن دید وسیع ویژگی بسیار مهمی است که حتماً باید آن را در خود بپروریم زیرا زندگی مجموعه‌ای است از چالشها، آزمایشها و سرخوردگیها که برای مقابله با آنها باید دید وسیع داشت. اگر اجازه بدهیم تا مشکلات ما را فرو ببلعند آینده روشنی در انتظارمان نخواهد بود. زیرا دشواریهایی که یکی پس از دیگری بر ما هجوم می‌آورند ما را اسیر خود خواهند ساخت. به این ترتیب کل زندگی ما صرف لعن و نفرین کردن و شکوه و شکایت خواهد شد.

اما اگر به خود عادت بدهیم که دید وسیع داشته باشیم و هر گاه مشکلی پیش می‌آید بلافاصله در فکر یافتن راه حل آن باشیم هم در مبارزه با هر نوع سرخوردگی پیروز خواهیم شد و هم به درک این حقیقت نایل خواهیم گردید که خدا حاضر است به فرزندان که از او یاری می‌طلبند خلاقیت و حکمت بسیار عطا کند. اغلب دید ما در مورد خدا محدود است و شک داریم که او بتواند ما را در غلبه بر مشکلات روزمره زندگیمان یاری کند!

چند سال پیش خانمی پس از اتمام جلسه عبادتی کلیسا برای صحبت به نزد آمد. می‌دانستم مدت‌هاست که با مشکلی دست به گریبان است. در نتیجه وقتی کمی بیشتر او را تشویق به صحبت در مورد مشکلش کردم

گفت: «شغلی که من دارم مرا خسته و فرسوده کرده است». پرسیدم: «بسیار خوب، راه حل شما برای این مشکل چیست؟»

جواب داد: «به نظرم راه حلی وجود ندارد». گفتم: «اجازه بفرمائید تکلیفی به شما محول کنم. به جای خلوتی بروید و قلم و کاغذی بردارید و سپس پنج راهی را که برای حل این مشکل شغلی به ذهنتان می‌رسد یادداشت کنید». برای این که به او کمکی کرده باشم هر چه را که به ذهنمان می‌رسید به عنوان دو راه حل اول: پیشنهاد کردم. وی پس از شنیدن پیشنهاد هم بیکه خورد و هم حالتی اعتراض آمیز به خود گرفت. در واقع این زن برای مدتهای مدید چنان تسلیم مشکل خود شده بود که حتی از تلاش برای یافتن راه حل نیز ابا داشت.

#### چهار قدم برای حل مشکل

ممکن است برخی بگویند: «مشکلی که من دارم این آقای هایبلز هیچوقت نداشته است. اگر مشکلات من به این آسانی قابل حل بود خودم همان ابتدا می‌توانستم آنها را حل کنم». بله قبول دارم که من جای شما نیستم. من رئیس، همسر، فرزند، دوست و پزشک شما را نمی‌شناسم. با این حال بنده هم مانند شما مشکلات کوه ماندی دارم که از دیدگاه بشری قابل حل نیستند. اما نمی‌خواهم بخاطر مشکلاتم جلسات عزا و سوگواری ترتیب دهم و فکر و ذهنم را تماماً اسیر آنها سازم. بنابراین وقتی با مشکلی روبرو می‌شدم با یاری خدا و به کمک سایرین چهار قدم زیر را برمی‌دارم. این چهار قدم عملی می‌توانند به شما هم در حل مشکلی که به نظرتان لاینحل می‌آید کمک کنند.

قدم اول این است که متی ۱۹:۲۶ را با خود تکرار می‌کنم یعنی: «نزد انسان این محال است لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است». مدتهاست که این آیه را می‌دانم اما هر بار که مشکلی بوجود می‌آید مجدداً آن را به خود یادآوری می‌کنم. هر گاه راه‌حلی به نظر غیر عملی می‌آید حقیقت مذکور در این آیه از فکرم خارج می‌شود. در نتیجه مجبورم مجدداً آن را به فکرم بازگردانم و با تمام وجود به آن تکیه کنم. خدا از مشکل من بزرگتر است. قدم دوم این است که به محل خلوتی می‌روم و در تنهایی به حقیقت آیه دیگری از کتاب مقدس فکر می‌کنم. آیه‌ای که این بار انتخاب می‌کنم یعقوب ۱:۵ است که می‌فرماید: «و اگر از شما کسی محتاج به حکمت باشد، سؤال بکند از خدایی که هر کس را به سخاوت عطا می‌کند و ملامت نمی‌نماید و به او داده خواهد شد». من به خودم می‌قبولانم که خدا در شرایط خاصی که در آن قرار دارم این وعده را در مورد من عملی خواهد ساخت. اگر هم نتوانم بلافاصله این حقیقت را باور کنم، وانمود می‌کنم که به آن ایمان دارم. به خودم می‌گویم: «قصد دارم چنان عمل کنم که گویی این وعده حقیقت دارد». به خدا هم می‌گویم: «می‌خواهم بروم بیرون قدم بزنم و

آنقدر قدم خواهم زد تا احساس کنم که تو دعای مرا برای کسب حکمت شنیده‌ای و به من در یافتن راه حل کمک خواهی کرد». گاه مدت زمانی طولانی قدم می‌زنم تا این که به حقیقت وعده فوق ایمان می‌یابم.

قدم سوم این است که مشکل خود را با برادران و خواهرانی در میان می‌گذارم که اهل راه حل یافتن هستند. دوست ندارم فقط با کسانی صحبت کنم که با من همدردی کنند و مثلاً بگویند: «دل‌م برای بیل می‌سوزد. چه مشکل وحشتناکی پیدا کرده است». این همدردی چندان برای من مفید نیست چون اگر چه موقتاً باعث تسکین من می‌شود اما وقتی روز بعد از خواب برمی‌خیزم همچنان مشکل‌ام سر جای خود باقی است و گویی کوچکتر که نشده بزرگتر هم شده است. بنابراین به نزد افرادی می‌روم که می‌توانند راه حل خود را برای مشکلات مشابهی که داشته‌اند با من در میان گذرانند.

قدم چهارم این است که با فروتنی و روح دعا در حالی که قلب خود را برای روح‌القدس گشوده‌ام به نوشتن چهار یا پنج راه حل می‌پردازم که به ظاهر بهترین راه حلها برای مشکل‌ام هستند. سپس با ایمان به یکی از راه حل‌هایی که نوشته‌ام عمل می‌کنم و منتظر می‌مانم تا خدا برخی درها را بگشاید و برخی را ببندد، یا راه‌های بیشتری به من نشان دهد و یا در شرایط موجود مداخله کند و به این ترتیب فعالیت خود را ادامه می‌دهم تا این که مشکل‌ام حل شود. اغلب وقتی قدم‌های اول را برمی‌دارم ترس سرپای وجودم را فرا می‌گیرد اما ترجیح می‌دهم که با ترس پیش بروم ولی در وضعیت بدی که قرار دارم باقی نمانم.

هر مشکلی هم که داشته باشید اعم از مشکل در روابط، زندگی مشترک، مسایل مالی، روحانی، عاطفی و شغلی با داشتن دید وسیع بر آن پیروز خواهید شد. به این وعده که هیچ چیز برای خدا محال نیست تکیه کنید. از خدا حکمت بطلبید. مشکل خود را با دوستان آگاه خود در میان بگذارید. در پی راه حل بودن تفاوت عظیمی را در زندگیتان بوجود خواهد آورد.

#### دیدن عمق

باید گفت که داشتن دید وسیع فقط برای حل مشکلات مفید نیست. تعریف دوم برای دید وسیع چنین است: دید وسیع عبارتست از توانایی دیدن عمق زندگی اشخاص. اشخاصی که دارای دید وسیع و ژرف هستند ارزش نظر افکندن به عمق وجود انسانها را می‌دانند.

بسیاری از ما مهارت عجیبی در دیدن ظاهر رفتار دیگران داریم. مثلاً می‌گوئیم که «فلانی متکبر یا با استعداد یا خودخواه و یا فرومایه است». دوستانمان هم در تائید ما می‌گویند: «بله ما هم متوجه این مسأله شده‌ایم». به این ترتیب لبخندی به یکدیگر می‌زنیم و اتفاق نظر و همصدایی خود را با یکدیگر اعلام می‌داریم. اما آنچه ما

دیده‌ایم فقط ظاهر قضیه است. اشخاصی که دارای دید وسیع و ژرف هستند به ظاهر قضایا توجهی نمی‌کنند چون چنین کاری برای آنها به منزله ساده انگاری است. آنها به عمق قلب اشخاص می‌نگرند تا ویژگی منحصر به فرد آنان را کشف کنند. آنها به قلب، شخصیت، بیم‌ها و امیدهایی می‌نگرند که باعث می‌شوند تا شخص رفتار بخصوصی را از خود نشان بدهد.

عیسی زمانی که نام شمعون را تغییر داد نشان داد که دارای دید وسیع و ژرف است. آنچه دیگران در شمعون می‌دیدند عبارت بود از عکس‌العمل نشان دادن شتابزده او و پرخاشگری و بزدلی‌اش. اما عیسی نگاه خود را به ورای ظاهر شخصیت شمعون دوخت و در عمق وجود او نیرویی بالقوه مشاهده کرد که هیچ کسی پی به وجود آن نبرده بود. شمعون جرأت و صلابتی در عمق وجود خود داشت که حتی خودش هم از آن بی‌خبر بود. در نتیجه عیسی نام او را به پطرس تغییر داد که در یونانی به معنی «صخره» یا «ستون» است. یعنی بنیادی که می‌توان بر آن ساختمان بلندی را بنا کرد. عیسی فرمود: «تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت» (متی ۱۶:۱۸). می‌توانید تصورش را بکنید که شاگردان با شنیدن این حرف چقدر یکه خوردند؟ اما پطرس بعدها واقعاً مبدل به «ستون» شد (غلاطیان ۲:۹) چرا که تبدیل به رهبر مسیحی پر آوازه‌ای گردید و کلیسای رم را بنیان نهاد. در واقع رهبری او مرهون همان دید وسیعی بود که عیسی داشت و سبب شد تا وی به جای نگاه کردن به ویژگیهای ظاهری شخصیت پطرس به عمق و درون قلب او بنگرد و شخصیت حقیقی پطرس را ببیند.

من شیفته امثال ۵:۲۰ هستم که می‌فرماید: «مشورت در دل انسان آب عمیق است اما مرد فهیم آن را می‌کشد». در قلب تمام انسانها که به صورت خدا خلق شده‌اند عظمتی نهفته است که اشخاصی که از دید وسیع برخوردارند می‌توانند آن را کشف کنند و شکوفا سازند.

اشخاصی که دارای دید وسیع هستند در قبال دیگران وظیفه مهمی بر دوش دارند. آنها باید به فراسوی ظاهر امور بنگرند و از درون سایه‌ها عظمتی را در وجود سایرین کشف کنند که خدا، خود در وجود آنها نهاده است. امروزه به والدینی احتیاج داریم که دید وسیع داشته باشند و با جد و جهد بکوشند تا فرزندانشان را بهتر بشناسند و پیوسته برای آنها دعا کنند و در ضمن صحبت با فرزندان خود با ذکاوت تمام بتوانند ویژگی منحصر به فرد آنها را کشف و شکوفا کنند. امروزه به زوجهایی احتیاج داریم که دید وسیع داشته باشند. بسیاری از ما که متأهل هستیم توجه خود را صرفاً به ظاهر امور متوجه ساخته‌ایم. باید به عمق وجود همسر خود بنگریم و آنقدر به جستجوی خود در اعماق وجود او ادامه دهیم تا گنجی را که در مرزهای روح او نهفته است کشف نمائیم.

در دنیای تجارت به رهبرانی نیاز داریم که با کارمندان خود مانند انسان رفتار کنند و بکوشند تا مهارت‌های خاص آنها را کشف کنند و سپس مسئولیتهایی متناسب با این مهارتها به ایشان محول کنند. کلیسا به شاگرد سازانی نیاز دارد که دید وسیع داشته باشند و وقتی به افتادنها و برخاستنهای نوایمانان می‌نگرند نیروی بالقوه آنها را تشخیص دهند و بگویند که من باید این نیرو را شکوفا سازم. ما همچنین به شاهدانی برای مسیح نیاز داریم که از دید وسیع برخوردار باشند و بتوانند به اشخاص بی‌ایمانی که اظهار می‌دارند وقتی برای مسیح ندارند نگاه کنند و بگویند: «قدرت دگرگون کننده مسیح چه تغییر عظیمی در زندگی این افراد ایجاد خواهد کرد».

اگر تلاش کنیم می‌توانیم از چنین دید وسیعی برخوردار شویم. باید وقت صرف کرده به تأملی ارزنده درباره شخصیت افراد دست بزنیم و با هوشمندی به گفت و گو با آنها پردازیم، بعلاوه باید پیوسته برای کسب بینش و بصیرت دعا کنیم و در سکوت به تعمق پردازیم. همچنین باید شجاعت داشته باشیم زیرا روح‌القدس ما را هدایت خواهد کرد تا خصوصیتی را در دیگران تشخیص بدهیم که کس دیگری جز ما قادر به دیدن آن نیست.

نگاه کردن به مسایل از دید خدا

می‌خواهم سومین تعریف خود را از دید وسیع ارائه دهم. این کار برای من نسبتاً دشوار است چون حقیقتی که قصد سخن گفتن از آن را؛ ۶۶۶ دارم جزو درس‌هایی است که اخیراً در زندگی روحانی خود آموخته‌ام. متأسفانه

بر این جنبه از دید وسیع وقوف کامل ندارم و گهگاه در می‌مانم که چگونه باید از آن استفاده کنم. اجازه بفرمائید تعریف سوم دید وسیع را ارائه دهم: دید وسیع توانایی ما برای دیدن گوشه‌ای از کاری است که خدا حاضر است از طریق ما انجام دهد متنها به این شرط که زندگی خود را به او بسپاریم. خدا به موسی فرمود: «من به رهبری نیاز دارم که مأموریتی مهم اما دشوار را برای رهایی قوم من به انجام رساند». موسی در حالی که حالتی خمیده به خود گرفته بود پاسخ داد: «خداوندا، من حاضر اما برادرم را بفرست چون هوشمند است و کلامی متفرد دارد و در حضور جمع می‌تواند بخوبی سخن گوید». موسی در این نقطه از زندگی اش دید وسیعی از نقشه خدا برای او نداشت.

باید اعتراف کنم که من هم مشکل موسی را دارم. به آینه نگاه می‌کنم و می‌گویم: «من آدمی نیستم که خدا از طریق او بتواند معجزه کند». من شخصی بسیار معمولی هستم و برای انجام مأموریت‌های خطیر و بزرگ شخص مناسبی نیستم و اصلاً برای چنین چیزهایی ساخته نشده‌ام. اما گهگاه و نه همیشه هنگامی که قلب و فکر با

خداوند هماهنگ شده است احساس می‌کنم که روح القدس در گوشم چنین نجوا می‌کند: «هایبلز چشم بند خود را در بیاور. دید وسیعت کجاست؟ تو کسی نیستی اما خدا عظیم است و تو برای او ارزشمند هستی. چرا به آنچه موعظه می‌کنی ایمان نداری؟ خدا مایل است از جاهلان استفاده کند تا دانایان را مات و مبهوت سازد. او دوست دارد افراد ضعیف را به کار برد تا

افراد نیرومند را به شگفتی وا دارد. اگر ایمان داشته باشی که برای خدا هیچ کاری غیر ممکن نیست او تو را به کار خواهد برد».

به احتمال قوی گهگاه احساس کرده‌اید که خدا به شما می‌گوید: «می‌خواهم از تو به روش بسیار مفیدی استفاده کنم. زمان آن رسیده است که در مسیر تازه‌ای قدم بگذاری. می‌خواهم مسیر زندگی خود را تغییر بدهی چون برایم مهم هستی. (این تغییر می‌تواند شامل این موارد باشد: بازگشت به مدرسه، ترک مدرسه، شروع یک خدمت مسیحی، آغاز یک دوستی، استفاده از یک فرصت خوب برای ترقی، یافتن یک شغل، ورود به میدان مأموریت). من برای تو نقشه‌های بزرگی دارم و می‌خواهم در زندگی تو کار کنم. اگر چشم بند خود را درآوری از تو استفاده خواهم کرد». شاید پس از آن که چنین نجوایی را در گوش خود شنیده‌اید تب و تابی در قلب خود احساس کرده و اندیشیده‌اید: «شاید واقعاً این صدای خدا بود». اما سپس به جای این که نگاه خود را متوجه ستاره‌ها کنید به میله‌های آهنی چشم دوخته‌اید و به این ترتیب در برابر این میله‌های آهنی که تداعی کننده تلخی واقعیت هستند از شنیدن به صدای خدا باز ایستاده‌اید و روح خدا را اطفاء نموده‌اید. شاید گفته‌اید: «من در سلول خود خواهم ماند» و خدا محزون شده است.

نمی‌توانم از شما انجام دادن کاری را بخواهم که خودم از انجام آن بیم دارم. ترجیح می‌دهم که بگویم: «خداوندا من حاضر هستم. مرا به کار ببر و هدایت کن. خداوندا اگر نقشه مهمی برای زندگی‌ام داری از من استفاده کن. من به بهترین نحوی که می‌توانم یعنی با ترس اما با توکل، از تو پیروی خواهم کرد. می‌خواهم ستاره‌ها را ببینم نه میله‌های آهنی را. می‌خواهم هر روز که می‌گذرد دید من وسعت بیشتری یابد».

## مداومت

عبور از نقطه بی تاب شدن

ده سال اخیر زندگی خود را در ذهنتان مرور کنید. دوست داشتید چه چیزی را ترک نمی کردید؟

آیا آرزو می کنید که ای کاش دبیرستان یا دانشکده را ترک نمی کردید؟

آیا آرزو می کنید که ای کاش کلاس موسیقی یا اسکی را ادامه می دادید؟

آیا آرزو می کنید که ای کاش همان شغل سطح پایین خود را که در آن امکان پیشرفت بسیاری وجود داشت

حفظ می کردید؟

آیا آرزو می کنید که ای کاش زندگی خود را با همسر اولتان ادامه می دادید؟

آیا آرزو می کنید که ای کاش رابطه چندین و چند ساله خود را با دوستان بخاطر اختلافی که میانتان پیش

آمد قطع نمی کردید؟

آیا آرزو می کنید که ای کاش از خدمت به خدا باز نمی ایستادید؟

بسیاری از ما می کوشیم تا بیش از حد لازم به شکستهای خود در گذشته فکر نکنیم. کتاب مقدس هم ما را

نصیحت می کند که در گذشته زندگی نکنیم (برای مثال به فیلیپیان ۱۴-۱۳:۳ مراجعه فرمائید). اما گهگاه بد نیست

که به نتایج نامطلوب مداومت و پشتکار نداشتنهای خود فکر کنیم. بسیاری در حالی به زندگی خود ادامه

می دهند که زخمها و جراحات حاصل از ترک کردن کاری یا شخصی همچنان آنها را می آزارد. به این ترتیب

عده بسیاری به عقب نگاه می کنند و با به یاد آوردن خاطرات تلخ خود سر خود را با تأسف تکان داده

می گویند: «چرا به این آسانی میدان را ترک کردم؟».

پاسخ این سؤال به طور ساده این است که ترک کردن میدان خیلی آسانتر از تاب آوردن و مداومت داشتن

است. بیرون رفتن و بازی کردن آسانتر از درس خواندن است. وقتی پس از اتمام کار به منزل باز می گردیم

تماشا کردن تلویزیون آسانتر از این است که برای تکمیل تحصیلات خود در کلاسهای شبانه شرکت کنیم.

هنگامی که برخوردی پیش می‌آید راه آسانتر این است که به جای حل و فصل مشکل از اتاق خارج شویم. صبح روز یکشنبه روزنامه خواندن و قهوه نوشیدن در حالی که لباس راحتی بر تن داریم آسانتر از این است که بخاطر رفتن به کلیسا اعضای خانواده را بیدار کنیم، لباس بپوشیم و در راه کلیسا نیز با ترافیک روبرو شویم.

جایزه بزرگ: مداومت

فرض کنید که یک سال در آمریکا به برنده بلیط بخت‌آزمایی به جای چند میلیون دلار پول یک ویژگی شخصیتی عطا شود. تاریخ خرید بلیطها که اعلام شد مردم برای تهیه بلیط در برابر ساندویچها صف می‌کشند. اگر چه صفهایی که این بار تشکیل می‌شود کوتاهتر از سالهای گذشته است اما باز هزاران نفر برای آزمودن بخت خود اقدام به خرید بلیط می‌کنند.

بالاخره زمان اعلام نتیجه فرا می‌رسد. مردم با شور و اشتیاق پای تلویزیون می‌نشینند و برخی هم از طریق رادیو جریان را دنبال می‌کنند. برنده جایزه بخت‌آزمایی اعلام می‌شود. برنده امسال شخص تاسی است که در یک فروشگاه به شغل فروشندگی اشتغال دارد. این شخص که مثلاً هرمن نام دارد وقتی در برابر دوربین گزارشگران قرار می‌گیرد وانمود می‌کند که بسیار هیجان زده است. به مدت دو روز همه جا صحبت از این شخص است. اما همین که سر و صداها می‌خوابد هرمن به محل کار خود باز می‌گردد و کاری را که داشت ادامه می‌دهد.

حال فرض کنید که ده سال گذشته است و ما به سراغ هرمن رفته‌ایم تا ببینیم که در چه حال است. وقتی در مورد جایزه‌ای که در بخت‌آزمایی برد از او سؤال می‌کنیم لبخندی می‌زند و می‌گوید: «باید بگویم که اوایل فکر نمی‌کردم این جایزه زندگی‌ام را چنین دگرگون کند. راستش را بخواهید وقتی پس از مدتها برای اولین بار جایزه بخت‌آزمایی را بردم و به جای هفت میلیون دلار یک ویژگی شخصیتی به من داده شد عصبانی شدم. من چهل و چهار ساله بودم و هنوز حداقل دستمزد را دریافت می‌کردم چون هیچوقت شغلی را که انتخاب می‌کردم ادامه نمی‌دادم. همیشه در پی این بودم که یک شبه ره صد ساله را بپیمایم و پولدار شوم و به این ترتیب هر وقت در کار خود با سختی روبرو می‌شدم شغل خود را ترک می‌کردم. اما از آن روزی که جایزه بخت‌آزمایی را برده‌ام زندگی‌ام تغییر کرده است. من کار خود را از فروشگاه ادامه داده‌ام و چون هر کاری را که به من سپرده می‌شود به بهترین نحو ممکن انجام می‌دهم بارها ترفیع یافته‌ام و اکنون معاون مدیر فروشگاه هستم. بعلاوه به مدت دو سال در کلاسهای شبانه شرکت کردم و تحصیلات خود را که نیمه کاره گذاشته بودم تکمیل کردم. قبلاً بیش از دو جلسه در این کلاسها دوام نمی‌آوردم. اما این بار تحصیل خود را ادامه دادم چون از ویژگی



مداومت برخوردار شده بودم و اکنون به دیپلمی که گرفته‌ام افتخار می‌کنم. مداومت و پشتکار باعث شد تا در زندگی زناشویی خود نیز موفق شوم. پیش از این که جایزه بخت آزمایی را ببرم زندگی مشترک من و همسرم تقریباً به پایان خود نزدیک شده بود اما از زمانی که جایزه را برده‌ام سالهاست که زندگی خوبی با یکدیگر داریم. این نکته را هم باید اضافه کنم که قبلاً نزدیک بود تا ایمان خود را هم ترک کنم اما بعد از برنده شدن بلیطم تلاش خود را از سرگرفتم و هم اکنون زندگی روحانی شیرینی دارم. برای اولین بار در زندگی‌ام احساس مطبوعی در مورد خود یافته‌ام. تمام اینها را مدیون مداومت و پشتکار هستم».

هرمن بیش از این نمی‌تواند با ما صحبت کند چون تلفن داخلی فروشگاه با او کار دارد. اما قبل از خداحافظی می‌گوید: «حال که به عقب نگاه می‌کنم می‌بینم که بردن جایزه هفت میلیون دلاری فقط باعث می‌شد تا همچنان هر چیزی را که دوست ندارم ترک کنم و شاید عزت و حتی زندگی‌ام را تباه می‌ساخت. اما بردن این جایزه موسوم به مداومت مرا تبدیل به شخص موفق و سعادت‌مندی کرده است».

#### دوره انسانهای بی صبر و تحمل

یعقوب ۱۲:۱ می‌گوید: «خوشا به حال کسی که متحمل تجربه شود، زیرا که چون آزموده شد، آن تاج حیاتی را که خداوند به محبان خود وعده فرموده است خواهد یافت.»

ما نیروی بسیاری را صرف می‌کنیم تا با آزمایشها روبرو نشویم اما در واقع باید از خدا بخاطر وجود آنها سپاسگزار باشیم. وقتی با ناملايمات روبرو می‌شویم یاد می‌گیریم که پشتکار و مداومت داشته باشیم. مداومت، سلاح بسیار قدرتمندی است که می‌توان آن را در اسلحه خانه شخصیت خود داشت.

باید بگویم که مداومت نیز مانند شجاعت، انضباط و داشتن دید وسیع جزو ویژگیهای شخصیتی به خطر افتاده است زیرا ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که مردم یک شبه می‌خواهند ره صد ساله پیمایند. امروزه ما یک شبه می‌خواهیم تا موفق شویم، ترقی کنیم، راه حل مشکلات خود را بیابیم، زندگی زناشویی موفق داشته باشیم و حتی می‌خواهیم که یک شبه به بلوغ روحانی دست یابیم. اگر هم انتظاراتمان یک شبه برآورده نشد بشدت وسوسه می‌شویم که دست از تلاش برداریم. این روحیه بالانحص مختص کسانی است که زیر چهل و پنج سال سن دارند. مردم آمریکا در دهه شصت «نسل بی تاب» خوانده شدند و امروز هم کمابیش همان هستند. به همین دلیل است که امروزه شغل، تحصیلات و مطالعات روحانی خود را نیمه کاره رها می‌کنند و روابط خود را عجولانه قطع می‌نمایند. حتی ایمانداران نسل حاضر آمریکا نیز تا به آخر به نقشه‌ای که خدا برای زندگی آنها دارد عمل نمی‌کنند و پیش از دیدن نتایج دست از تلاش می‌کشند.

به این ترتیب سرعت تبدیل به اشخاصی می‌شویم که اراده سستی دارند زیرا مفهوم مداومت را درک نمی‌کنیم. اما باید بدانیم که مداومت و پشتکار برای روبرو شدن با دشواریها و فراز و نشیبهای زندگی ضرورت دارد.

مداومت، شجاعت ما را تداوم می‌بخشد. گاه از خود شجاعت نشان می‌دهیم و این حالت در ما پانزده دقیقه باقی می‌ماند خیلی خوب است اما کافی نیست. این مقدار شجاعت ما را به جایی نمی‌رساند. مداومت همچنین باعث قوام و دوام انضباط نیز می‌شود. درک مفهوم دیرتر لذت بردن و پیشاپیش تصمیم گرفتن مهم است اما اینها اصولی نیستند که یک بار عمل کردن به آنها کافی باشد. بعلاوه مداومت، دید وسیع ما را تبدیل به واقعیت می‌سازد. اگر مداومت نباشد، دیدهای ما و رویاهای ما چیزی بیش از خیالات بیهوده نخواهند بود. مداومت یکی از ضروری‌ترین ویژگیهای شخصیتی است اما هرگز نمی‌توان آن را در مسابقه بخت آزمایی برد. نه می‌توان آن را خرید و نه یکباره از آن برخوردار شد. پس چگونه می‌توان این ویژگی را در خود تقویت کرد؟

#### نقطه بی‌تاب شدن

برای این که روحیه مداومت را در خود تقویت کنیم باید عبور از نقطه بی‌تاب شدن را یاد بگیریم. دوندگان مفهوم این جمله را خوب می‌فهمند. بیائید فرض کنیم که دونده هستیم و به دور بیستم رسیده‌ایم. ناگهان درد شدیدی در پهلوهای خود احساس می‌کنیم، گلویمان شروع به سوختن می‌کند و ذهنمان فریاد برمی‌آورد: «تمامش کن! کافی است! وارد دور جدید نشو، حتی نیم دور دیگر هم ندو، حتی یک قدم دیگر هم برندار!» در واقع در این جا ما به نقطه بی‌تاب شدن رسیده‌ایم.

مثالی دیگر. فرض کنید در محل کار خود هستیم و کاری به ما محول شده است که هر چه به پایان مهلت انجام آن نزدیک تر می‌شویم فشار کار هم افزایش می‌یابد. در حالی که بخاطر فشار کار دچار سردرد شده‌ایم ناگهان رئیس وارد اتاقمان می‌شود و کار دیگری به ما محول می‌کند. فکر می‌کنیم: «دیگر یک لحظه هم نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم. همین الان استعفای خود را می‌نویسم و می‌برم پرت می‌کنم روی میزاش و خارج می‌شوم». در اینجا ما در شغل خود به نقطه بی‌تاب شدن رسیده‌ایم.

باز مثالی دیگر فرض کنید برای دهمین مرتبه بخاطر یک مسأله بین ما و همسرمان جر و بحث در می‌گیرد. در مورد مسأله فوق اختلاف نظر شدیدی با یکدیگر داریم و چند هفته‌ای است که اوضاع در خانه خوب نیست. ناگهان همسرمان انبار باروت را با یک جرقه مشتعل می‌سازد و جنگ در می‌گیرد. احساسات ما به غلیان

در می‌آید. فکر و بدنمان با اتفاق فریاد برمی‌آورند: «خودت را خلاص کن. برو طلاق بگیر و قال قضیه را بکن». به این ترتیب در زندگی زناشویی خود به نقطه بی‌تاب شدن می‌رسیم.

باز هم مثالی دیگر. فرض کنید سخت در حال تلاش هستیم تا شخصیت مستحکمی در خود شکل دهیم و در حال مبارزه با گناه خاصی هستیم. در این حال شخصی که برای ما مهم است شروع به تمسخر اهداف اخلاقی ما می‌کند. پیش خود فکر می‌کنیم که وقتی برای هیچکس تلاش و مبارزه من اهمیتی ندارد پس چرا باید آن را ادامه دهیم؟ چرا هم‌رنگ جماعت نشوم؟ در اینجا در قلمرو مسایل اخلاقی است که به نقطه بی‌تاب شدن می‌رسیم.

حتی گاه پیش می‌آید که در مشارکت خود با خدا هم به نقطه بی‌تاب شدن می‌رسیم. اتفاقی که معمولاً می‌افتد از این قرار است. می‌دانیم که خدا در زندگی ما کار کرده است و شاهد تغییرات مهمی در زندگی خود بوده‌ایم. می‌دانیم که او ما را در مسیر صحیح هدایت می‌کند اما از ما انتظاراتی دارد که نمی‌دانیم باید به او اعتماد کنیم یا به رأی و نظر خودمان. نزد خود فکر می‌کنیم: «کسی جز من این کار را نمی‌کند. آیا این فقط من نادان هستم که حاضر است تا خدا او را در مسیری نامعلوم پیش ببرد؟». سپس با شکست و ناکامی روبرو می‌شویم و دیگران ما را تمسخر و طرد می‌کنند. اینجاست که به خود می‌گوییم: «خدایا من دیگر حتی یک قدم هم حاضر نیستم جلوتر بروم. انتظارات تو بیش از توان من است». به این ترتیب این بار در زندگی روحانی خود به نقطه بی‌تاب شدن می‌رسیم.

### خلاصی شیرین

علاوه بر مثالهایی که ذکر شد ممکن است در تحصیلات، در مسایل عاطفی و روانی و در روابط خود با دیگران نیز به نقطه بی‌تابی برسیم. در هر کاری ممکن است یک روز به نقطه‌ای برسیم که جز خلاص شدن از وضعیت موجود آرزوی دیگری نداشته باشیم. در زمان پدربزرگان ما ترک کردن میدان شرم آور بود اما امروز اغلب این کار ستوده می‌شود.

شاید مداومت و تحمل موضوعی نباشد که بتوان از آن نمایش جالبی ساخت اما وقتی در نمایشهای تلویزیونی مداومت نداشتنها و تحمل نکردنهای اشخاص به نحوی ستوده می‌شود از عصبانیت خونم به جوش می‌آید.

فرض کنید موضوع یکی از این نمایشها جر و بحث کارمندی با رئیس خود است. در حین نمایش موزیک متن نیز نواخته می‌شود و نمایش را هیجان انگیز می‌سازد. ناگهان دوربین به صحنه نزدیکتر می‌شود و به این

ترتیب می‌توانیم رگهای متورم پیشانی کارمند را بخوبی ببینیم. در اوج درگیری لحظه‌ای سکوت برقرار می‌شود و بلافاصله پس از آن کارمند می‌گوید: «من استعفا می‌دهم!». در اینجا در حالی که وی بسرعت از دفتر رئیس خود خارج می‌شود و در را محکم پشت سر خود می‌بندد موزیک متن نیز به اوج خود می‌رسد. کسانی که در سراسر کشور شاهد این برنامه تلویزیونی هستند آهی می‌کشند و می‌گویند: «این دقیقاً همان کاری است که قصد دارم یک روز با رئیس خود انجام دهم یک روزی می‌خواهم در حضور جمع چنین برخوردی با او کنم». به صحنه‌ای دیگر توجه فرمائید. زن و شوهری در حال جر و بحث با یکدیگر هستند و اختلاف بالا می‌گیرد. زن در اوج عصبانیت ناگهان کشیده‌ای به صورت همسرش می‌زند که صدای آن مثل صدای ضربه‌ای است که به سنج زده می‌شود. سپس زن به سوی در می‌رود و مانند کارمند نمایش قبلی با عصبانیت در را پشت سرش محکم می‌بندد. شاید نیمی از زنان آمریکا با دیدن این صحنه بگویند: «این دقیقاً همان کاری است که من می‌خواهم انجام بدهم».

«جوننی دخترم، خوراکی‌هایت را بخور می‌خواهیم برویم پیش بابا. این دفعه با پدرت حرفهای مهمی دارم». هنگامی که این برنامه‌های تلویزیونی را تماشا می‌کنیم به این مسأله فکر نمی‌کنیم که اکنون کارمندی که با رئیس خود جر و بحث می‌کرد بی‌کار شده است، زنی که به صورت شوهرش سیلی زده اکنون متارکه کرده است و جوننی کوچک از داشتن پدر محروم شده است. متأسفانه تنها چیزی که ما شاهد آن بوده‌ایم احساس شیرینی بوده است که این افراد وقتی خود را از وضع موجود خلاص کرده‌اند به آنها دست داده است. اما حقیقت الهی بر این ارزشهای هالیوودی پیاکاک ر می‌گذارد. خدا برای ما راه دیگری در نظر دارد. در نتیجه می‌فرماید: «خوشا بحال کسی که متحمل تجربه شود» (یعقوب ۱: ۱۲). «لیکن هر که تا به انتها صبر کند نجات یابد» (متی ۲۴: ۱۳).

از نور و موزیک متن نباید برای به نمایش در آوردن اعمال کسانی استفاده کرد که مداومت و تحمل ندارند. از این امکانات باید برای نشان دادن اعمال کسانی استفاده شود که وقتی حتی یک قدم هم نمی‌توانند جلو بروند عزم خود را جزم می‌کنند و می‌گویند: «به کمک خدا ایستادگی خواهم کرد». اینجاست که دسته سراینندگان آسمان شروع به سرود خواندن می‌کنند و نورافکنهای آسمان بر این اشخاص پرتو افشانی می‌نمایند. در اینجاست که افرادی معمولی مانند من و شما برای خدا تبدیل به افرادی خارق‌العاده می‌شویم.

بله ممکن است وقتی از خود استقامت نشان می‌دهیم کسی چندان ما را تشویق نکند. قطعاً سرود خواندن فرشتگان را نخواهیم شنید و گرمای نورافکنهای آسمان را احساس نخواهیم کرد. اما اگر با خداوند راه می‌رویم صدای روح القدس را خواهیم شنید که در گوشمان نجوا می‌کند: «خوشا به حال کسانی که بر قدرت خدا تکیه

می‌کنند و دشواریها را تحمل می‌نمایند و از نقطه بی‌تاب شدن عبور می‌کنند زیرا ایشان تاج حیات را خواهند یافت.»

گذشتن از نقطه بی‌تاب شدن

دوست عزیز اگر هم اکنون در نقطه بی‌تاب شدن قرار دارید پیش از این که از ادامه مسیر صرف نظر کنید خوب به نتایج آن فکر کنید. ترک کردن میدان شاهکار نیست. این کار شخصیت شما را بنا نمی‌کند. اگر چنین کنید خوشا به حال خدا شامل حالتان نمی‌شود. در بسیاری از موارد بخاطر کاری که کرده‌اید بقیه عمر تأسف خواهید خورد. اما اگر با یاری خدا از نقطه بی‌تاب شدن بگذرید و همچنان به مسیر خود ادامه دهید روحیه مداومت را در خود شکل خواهید داد.

شاید در شغل خود به نقطه بی‌تاب شدن رسیده‌اید. شاید یک شبه می‌خواسته‌اید در شغل خود پیشرفت کنید و همه چیز بر وفق مرادتان شود اما چنین نشده است. آیا واقعاً فکر می‌کنید که اگر در این شغل یک شبه پیشرفت نکرده‌اید در شغل دیگری خواهید کرد؟ هفته گذشته یکی از همکارانم گفت: «من بیش از پنجاه مرتبه تصمیم گرفته‌ام که از اینجا بروم. اما خدا را شکر می‌کنم که با یاری خدا در جایی که هستم مانده‌ام زیرا برکتی را که امروز به دست آورده‌ام و رضایت خاطری را که اکنون از آن برخوردارم هرگز نداشته‌ام. خوشحالم از این که در جای خود باقی ماندم.»

شاید هم اکنون در شرایطی قرار دارید که می‌خواهید به زندگی مشترک خود پایان دهید. با شرمندگی باید اقرار کنم که در اوایل زندگی مشترک من و همسرم گهگاه من هم به این فکر می‌افتادم و باور کنید ایراد از خودم بود نه از همسرم. خوشبختانه خدا بر من رحم کرد. دیگران ما را تشویق می‌کردند که برای حل اختلافات خود تلاش کنیم و روح‌القدس هم عمیقاً در ما کار می‌کرد. اکنون وقتی به زندگی مشترکمان نگاه می‌کنم به این فکر می‌افتم که این زندگی ارزش آن را داشت که خدا شخصیت ما را بتراشد و شکل دهد و برای زندگی با؛ آک ر یکدیگر مناسب سازد. گاه به همسرم نگاه می‌کنم و می‌گویم: «چه حماقت بزرگی مرتکب می‌شدم اگر به این زندگی مشترک پایان می‌دادم!»

شاید در زندگی روحانی خود به نقطه بی‌تاب شدن رسیده‌اید. شاید ماهها، هفته‌ها و حتی سالهاست که به کلیسا می‌روید اما هنوز برایتان روشن نشده است که عیسای مسیح کیست. شاید هنوز در این فکر هستید که چرا وقتی دعا می‌کنید به نظر می‌رسد که کسی دعایتان را نمی‌شنود. شاید هنوز در این فکرید که چرا چیزی را که دیگران می‌گویند احساس کرده‌اند شما احساس نمی‌کنید. با این حال کلام خدا می‌فرماید: «او هست و

جویندگان خود را جزا می‌دهد» (عبرانیان ۱:۶). «و مرا خواهید خواند و آمده، نزد من تضرع خواهید کرد و من شما را اجابت خواهم نمود» (ارمیا ۲۹:۱۲). این وعده‌ها در مورد شماست.

شاید هم سالهاست که با خداوند زندگی می‌کنید و از این همه مبارزه و تلاش برای شباهت یافتن به مسیح خسته شده‌اید و مسئولیت‌های کلیسایی و وظیفه دشوار رهبری شما را خسته کرده است. در این شرایط ممکن است بسیار مایل باشید که خود را کنار بکشید و به جای رهبر و خادم بودن فقط یک تماشاچی باشید. اما آیا واقعاً می‌خواهید که دیگر موجب برکت دیگران نشوید و فرصتهایی را که برای خدمت به خدا دارید از دست بدهید؟

شاید هم بقدری در زمینه‌های مختلف با نقطه بی‌تاب شدن روبرو شده‌اید که به فکر پایان دادن زندگی خود هستید. اما دوست عزیز خودکشی راه حل مشکل شما نیست. قدرت خدا مافوق هر مشکلی است که با آن روبرو هستید. راه حل این است که ببینید خدا برای این که زندگیتان را در مسیر جدیدی قرار دهد چه دری را به رویتان می‌گشاید.

نقطه‌ای که در آن بی‌تاب شده‌اید در هر جایی هم که قرار داشته باشد من شما را تشویق می‌کنم که راستی و امانت خدا را بیازمائید و به او بگوئید: «خداوندا من می‌خواهم همچنان جلو بروم. به من قوت و قدرت عطا فرما تا از این نقطه بی‌تاب شدن به سلامت عبور کنم و به آن سوی آن برسم».

#### آجر یا دستمال کاغذی

برای من مداومت و ویژگی ارزشمندی است. بارها زمانی که به تنگ آمده‌ام و وسوسه شده‌ام که خدمت خود را ترک کنم و به همان شغل قبلی‌ام بازگردم روحیه مداومت سبب شده است تا همچنان به خدمات روحانی‌ام ادامه دهم.

از آنجا که مداومت اهمیت بسیاری برای من دارد برای خود تمریناتی فوق برنامه تعیین کرده‌ام تا این ویژگی در من تقویت بشود.

وقتی به باشگاه می‌روم از قبل تعیین می‌کنم که چند دور باید بدم. هنگامی که آخرین دور به پایان می‌رسد معمولاً خسته می‌شوم و توان خود را از دست می‌دهم و به این ترتیب به نقطه بی‌تاب شدن می‌رسم. اغلب در این موقع به خودم می‌گویم: «یک دور دیگر هم خواهم دوید. جنس این نقطه بی‌تاب شدن از آجر نیست که از آن نتوانم عبور کنم بلکه از دستمال کاغذی است، بنابراین از قلب آن عبور خواهم کرد».

وقتی برای گذراندن تعطیلات به دریا می‌روم دوست دارم موج سواری کنم. وقتی به موج سواری می‌پردازم این کار را بقدری ادامه می‌دهم که در بازوانم سوزش احساس می‌کنم و پاهایم درد می‌گیرند و به جایی می‌رسم که از فرط خستگی دیگر توان ادامه دادن ندارم. در این موقع است که به خود می‌گویم: «دور می‌زنم و یک بار دیگر این کار را تکرار می‌کنم». در اینجا هم یک بار دیگر می‌خواهم به خود ثابت کنم که نقاط بی‌تاب شدن از جنس دستمال کاغذی ساخته شده‌اند نه آجر.

وقتی مشغول تهیه موعظه هستم گاه به نقطه‌ای می‌رسم که می‌گویم: «فکر دیگر کار نمی‌کند. هیچ نکته جدیدی به ذهنم نمی‌رسد». در این زمان قدمی به دور ساختمان کلیسا می‌زنم و پیش خودم چنین تصمیمی می‌گیرم: «می‌خواهم یک بار دیگر هم پشت میزم بنشینم و تلاش خود را بکنم می‌خواهم ثابت کنم که این نقطه بی‌تاب شدن هم که با آن روبرو شده‌ام از جنس دستمال کاغذی است».

هر گاه که از نقطه بی‌تاب شدن عبور می‌کنیم به خود و دیگران ثابت می‌کنیم که این نقاط آن چنان که بسیاری فکر می‌کنند جنس محکمی ندارند. به کمک خدا می‌توانیم بارها از قلب این نقاط عبور کنیم. هر بار که از قلب آنها می‌گذریم در آسمان و زندگیمان پیروزی حاصل می‌شود. به این ترتیب روحیه مداومت و پشتکار در ما تقویت می‌یابد. دفعه دیگر اگر چه کوهی که باید از آن بالا برویم مرتفع‌تر باشد مداومت و پشتکار ما را در صعود از آن موفق خواهد ساخت.

نقاط بی‌تاب شدن دردناک هستند. عیسی این مسأله را خیلی بهتر از ما می‌داند. او تمام مسیری را که به صلیب منتهی می‌شد با صبر و مداومت طی کرد. هر بار که سربازان ریش او را کتندند یا شخصی به صورتش سیلی زد و یا بر پشتش تازیانه زدند و پوستش را شکافتند تمام جهنم فریاد بر آورد: «عیسی دیگر ادامه نده!». هنگامی که می‌خفا در دستهای عیسی فرو رفتند و رهگذران به تمسخر او پرداختند و دیگر نمی‌توانست حضور پدر خود را احساس کند تمام روح و جان او یکصدا فریاد می‌کشید: «بس است. تمامش کن!». اما عیسی مسیح، نجات دهنده ما با قوتی که از بالا دریافت می‌داشت با عزمی راسخ از قلب این نقاط بی‌تاب شدن عبور کرد و سرانجام با فدا ساختن جان خود نجات را برای تمام انسانها مهیا ساخت.

خوشحال هستم که ما پیرو نجات دهنده‌ای هستیم که «به جهت آن خوشی که پیش او موضوع بود، بی‌حرمتی را ناچیز شمرده متحمل صلیب گردید» (عبرانیان ۱۲:۲).

خوشحال هستم که اگر چه هرگز نمی‌توانیم با برنده شدن در مسابقه بخت آزمایی مداومت را به عنوان جایزه خود دریافت نمائیم اما می‌توانیم آن را در خود پرورش دهیم. بعلاوه خوشحالم که هر بار به نقطه بی‌تاب

شدن می‌رسیم روح‌القدس به ما می‌گوید: «از قلب این نقطه عبور کن. من به تو قدرت خواهم بخشید. این نقطه از جنس دستمال کاغذی است نه آجر».



## محبت رأفت آمیز

خود را در جای طرف مقابل گذاشتن

گیاه بزرگی که در گلدان اتاق نشیمن ما قرار داشت بیمار شد و همسرم از ترس این که مبادا بیماری آن به سایر گلدانها نیز سرایت کند تصمیم گرفت که آن را دور بیاورد. یک روز صبح وقتی بچه‌ها به مدرسه رفته بودند همسرم تمام شاخه‌های این گیاه را برید و در کیسه زیباله گذاشت و گلدان را که تنه عریان گیاه در آن باقی مانده بود در اتاق نشیمن قرار داد تا من وقتی به خانه رسیدم آن را با خود به پارکینگ منزلمان ببرم.

عصر که بچه‌ها از مدرسه بازگشتند و وارد اتاق نشیمن شدند، پسر شش ساله‌ام به محض این که چشمش به گلدان افتاد شروع به گریه کرد. او در حالی که می‌گریست به همسرم می‌گفت: «مامان چرا این کار وحشتناک را با گیاه کردی؟». «حتماً باید آن را می‌کشتی؟ وقتی می‌مرد دردش می‌آمد؟ از آن خون می‌رفت؟ چرا نگفتی دکتر بیاید و آن را بکک خوب کند؟». نیم ساعت طول کشید تا همسرم توانست موضوع را برای پسرمان توضیح بدهد و او را آرام سازد. در همین حال دختر نه ساله ما به برادرش گفت: «تاد، چیزی که مامان بریده و دور انداخته فقط یک گیاه مریض بوده است. ناراحت نباش. خوشحالم که مامان آن را برید و از وضع فلاکت باری که داشت نجات داد. مامان باز هم از این کارها داری؟ اگر هست بگو تا کمکت کنم».

جالب است که از دو بچه‌ای که از یک پدر و مادر متولد شده‌اند و در یک خانواده بزرگ شده‌اند و به یک اندازه هم محبت دیده‌اند قلب یکی تا این اندازه رئوfter و نازکتر از دیگری است.

یکی از دوستانم در منزل سگی داشتند که سیزده سال بود مثل عضوی از خانواده در کنارشان با وفاداری زندگی می‌کرد. اما سگ بقدری بیمار شده بود که تنها کار خوبی که می‌شد برای او کرد خلاص کردنش بود. در خانواده برای انجام دادن این کار توافق حاصل نمی‌شد و پیوسته کار به تعویق می‌افتاد. سرانجام یک روز تمام اعضای خانواده جز پدر برای کاری باید به خارج از شهر می‌رفتند. پدر خانواده هم تصمیم گرفت که از این

فرصت استفاده کند و سگ را پیش دامپزشک ببرد. وی می‌گفت: «من سگ را برداشتم و داخل ماشین گذاشتم. همین که به طرف مطب دامپزشک به راه افتادم سگ بر روی صندلی ماشین، خود را جابه جا کرد و سرش را بر روی پایم قرار داد. سپس شروع به مالیدن پوزه‌اش به پایم کرد. بردن او به مطب دامپزشک واقعاً کار زجرآوری بود. پس از این که دامپزشک او را خلاص کرد به پارکینگ بازگشتم و پیش از این که به محل کارم بروم مدتی در آنجا ماندم تا حال عادی خود را بازیافتم. این شخص با برادرش در یک جا کار می‌کرد. وقتی او وارد دفتر شده بود برادرش از او سؤال کرده بود که کجا بوده است و او هم جواب داده بود: «امروز بالاخره تصمیم گرفتم حیوان را خلاص کنم. الان هم از پیش دامپزشک برمی‌گردم به برادرش از این سخن یکه خورده و گفته بود: «تو بخاطر کشتن یک سگ پول داده‌ای؟ باید سگ را پیش من می‌آوردی تا با یک ضربه جانانه خلاص‌اش می‌کردم.» در اینجا هم دو برادر را می‌بینیم که از یک پدر و مادر متولد شده‌اند و در یک خانواده بزرگ شده‌اند اما یکی از آنها روحی لطیف و قلبی رئوف دارد و دیگری طبعی خشن.

برخی رئوف و برخی خشن هستند

پولس در افسسیان ۳۲:۴ می‌فرماید: «با یکدیگر مهربان باشید و رحیم و همدیگر را عفو نمایید چنانکه خدا در مسیح شما را هم آمرزیده است».

برای بسیاری از ما عمل به این دستور کار ساده‌ای نیست. برای عده‌ای رأفت و مهربانی عکس‌العملی است که بلافاصله می‌توانند از خود نشان دهند در حالی که برای عده‌ای دیگر نشان دادن چنین واکنشی دشوار است و با خلق و خوی آنها سازگار نیست. در اماکن عمومی نظیر فرودگاه و فروشگاه می‌توانیم مصداق این حقیقت را مشاهده نماییم. فرض کنید که در یکی از این اماکن بانوی مسنی به زحمت چمدانها یا اگر در فروشگاه است بسته‌های خرید خود را حمل می‌کند و در همین حال رهگذران تندرست و نیرومند بسیاری از کنارش رد می‌شوند. حتی برخی به او اعتراض می‌کنند و می‌گویند: «بجنب ننه». در این حال شخص رئوف و مهربانی از راه می‌رسد و به او کمک می‌کند.

در مثل سامری نیکو، عیسی به این نکته اشاره کرد که مذهبی بودن شخص تضمین نمی‌کند که وی رئوف و مهربان نیز باشد (لوقا ۳۷-۱۰:۳۰). کاهن و لاوی با بی‌اعتنایی از کنار مسافر مجروح عبور کردند چون نمی‌خواستند خود را درگیر ماجرا سازند. اما مردی سامری که فردی مذهبی نبود اما قلبی رئوف و مهربان داشت به این شخص کمک کرد.

دلایل متعددی وجود دارد که چرا برخی افراد رثوف و مهربان و برخی دیگر خشن و فاقد احساسات لطیف هستند. این امر تا حدی به این دلیل است که خدا انسانها را با ویژگیها و خلقیات متفاوتی آفریده است. بعلاوه اخلاقی که شخص از خانواده خود به ارث برده است و تجربیاتی که در گذشته داشته است نیز از عوامل دخیل در این امر هستند. هر دو خصوصیت مذکور جزو ویژگیهای مهم شخصیتی و نیز دو جنبه ضروری محبت هستند.

من این فصل از کتاب را تقدیم کسانی می‌کنم که مثل من طبعی خشن دارند. می‌خواهم به این دسته از خوانندگان نشان بدهم که باید کمی ملایمت و نرمش داشته باشند و اگر می‌خواهند شخصیت آنها همانند مسیح شود باید یاد بگیرند که مهربان و رثوف باشند. فصل بعدی را هم تقدیم مسیحیان ملایم‌تری می‌کنم که باید با جنبه خشن‌تر و زمخت‌تر محبت آشنا شوند یعنی یاد بگیرند که حقیقت را اگر چه تلخ باشد بیان کنند و گهگاه در روابط خود با سایرین امواجی ایجاد کنند تا این روابط دچار گندیدگی نشود و با تویخ اشخاص مانع از این شوند که آنها زندگی خود را نابود سازند. خشن‌ها باید یاد بگیرند که ملایم و مهربان باشند و رثوفان باید با جنبه خشن محبت آشنا شوند.

#### مشکل مسیحیان خشن

اگر ما مسیحیانی که طبع خشنی داریم صادق باشیم باید اقرار کنیم که طرز برخورد خشن ما با دیگران می‌تواند نتایج نامطلوبی در پی داشته باشد. ما وقتی با کسانی که نباید شوخی کنیم شوخی می‌کنیم و آنها را ناراحت می‌سازیم می‌گوییم: «بابا، تحمل یک شوخی کوچک را هم نداری؟». ما حرفهای دیگران را خوب گوش نمی‌کنیم و معمولاً وقتی آنها با ما صحبت می‌کنند یا به چیز دیگری فکر می‌کنیم یا در ذهن خود مشغول جواب دادن به آنها می‌شویم. در این فکرم که چرا بسیاری از مردم ضعیف و ترسو هستند.

ما از مردم استفاده می‌کنیم و وقتی کارمان با آنها تمام شد و به اهداف خود رسیدیم بی‌مقدمه رابطه خود را با آنها قطع می‌کنیم. دیگران می‌گویند که ما نسبت به سایرین احساس برتری می‌کنیم اگر چه ممکن است خودمان متوجه این حالتی که داریم نشویم. دوست داریم همه کارهای ما صحیح باشند و با دیگران رقابت کنیم و پیروز شویم. نظری که در اعماق قلب خود در مورد افراد رثوف و مهربان داریم این است که آنها افرادی ضعیف هستند و از نظر روانی وضع سالمی ندارند. ما چنین افرادی را درک نمی‌کنیم.

اما گهگاه که با بحرانهایی نظیر مشکلات مالی، تصادف، بیماری، طلاق و غیره روبرو می‌شویم در سکوت به تعمق می‌پردازیم و آنچه را که در خود می‌بینیم سخت ناپسند می‌یابیم. این حالت بویژه زمانی برای ما پیش

می‌آید که به رابطه خود با عیسی مسیح می‌اندیشیم. من نیز گهگاه که به تفتیش قلب خود پرداخته‌ام از خودم پرسیده‌ام که «چگونه قلب من می‌تواند تا این اندازه سنگ باشد؟ من شخصاً طعم محبت عیسی مسیح را چشیده‌ام. محبت مسیح زندگی مرا از آن او کرده و مرا تغییر داده است. می‌دانم که روح‌القدس در من ساکن است و در من کار می‌کند تا مرا تغییر دهد و به شخص دوست داشتنی‌تری تبدیل سازد. می‌دانم که خدا مرا مسئول اجتماعی از برادران و خواهرانی کرده است که پیوسته می‌کوشند تا افراد دوست داشتنی‌تری شوند و تلاش آنها روز به روز با موفقیت بیشتری توأم می‌شود. با این حال هنوز رفتاری خشک و سرد دارم. به چه طریقی می‌توانم شخص رؤف و ملایمی شوم؟ برای این که در رفتار خود با دیگران ملایمت بیشتری داشته باشم چه قدمهایی را باید بردارم؟».

#### دید نادرست

پس از ایمان آوردنم به مسیح طولی نکشید که متوجه شدم باید قلبی رؤف و مهربان داشته باشم. برای این که بتوانم نسبت به دیگران مهربان، ملایم و رؤف باشم به کمک احتیاج داشتم. یک روز وقتی در حال خواندن کتاب مقدس بودم به داستان شفا یافتن مردی نابینا بوسیله عیسی رسیدم. معمولاً عیسی برای شفا دادن بیماران یا آنها را لمس می‌کرد یا بیماری را نهیب می‌داد و به این ترتیب آنها بی‌درنگ شفا می‌یافتند. اما در این داستان که در مرقس ۲۶-۲۲:۸ نقل شده است شفای مرد نابینا در دو مرحله صورت می‌گیرد. عیسی چشمهای او را لمس کرد و سپس پرسید: «آیا چیزی می‌بینی؟». شخص نابینا پاسخ داد: «مردم را شبیه درختانی می‌بینم که در حال حرکت هستند». وقتی عیسی یک بار دیگر چشمهای وی را لمس کرد دید او کامل شد و سرانجام توانست انسانها را چنان که هستند ببیند.

وقتی این داستان را خواندم هنوز چندان به اصول تفسیر کتاب مقدس آشنا نبودم اما می‌دانستم که در آن پیامی برای من وجود دارد. فکر خود را بر پاسخی که مرد نابینا داد متمرکز ساختم یعنی «مردم را شبیه درختانی می‌بینم که در حال حرکت هستند». پیش خودم فکر کردم «مشکل من هم همین است. من هم نمی‌توانم مردم را بخوبی ببینم چون برای من هم آنها جزئی از مناظر بیش نیستند و بنابراین در حد درختان اهمیت دارند.»

به یاد می‌آورم که به خود گفتم: «وقتی به اطراف نگاه می‌کنم و شخصی را می‌بینم پیش خودم فکر نمی‌کنم که «او عالیترین جلوه خلقتی است که بدست خدای قادر مطلق صورت گرفته است و صورت خدا در این شخص وجود دارد. بعلاوه همین شخص هدف عظیم‌ترین محبت خداست و عیسی جان خود را به خاطر او فدا کرد. روح‌القدس نیز روز و شب در پی اوست تا میان او و خدای پدر رابطه ایجاد کند. این شخص واقعاً

برای خدا ارزش دارد». متأسفانه من این چنین فکر نمی‌کنم و برای من مردم مثل درختان هستند منتها با این تفاوت که راه می‌روند. هنگامی که متوجه شدم چقدر دید من با عیسی فرق دارد فهمیدم که باید تغییری در آن ایجاد شود. لازم بود یاد بگیرم که انسانها را چنانکه هستند ببینم.

### نگاه کردن با چشمهای خدا

من اشخاص خشن بسیاری را می‌شناسم. آنها بشدت در حال دوندگی هستند. مدام بر این سو و آن سو می‌روند. پیوسته اهدافی دارند که باید به آنها دست یابند و کارهایی دارند که باید به انجام رسانند. کاری که انجام می‌دهند بقدری برایشان مهم است که دیگران را در ارتباط با آن ارزیابی می‌کنند، یعنی مدام در این فکرند که دیگران چقدر می‌توانند برنامه‌ها و انتظارات آنها را تحقق بخشند. به این ترتیب از نظر این افراد مردم به دو گروه تقسیم می‌شوند: یا وسیله‌ای برای رسیدن آنها به هدف خود هستند یا سر راه آنها می‌باشند. برای اشخاص خشن که مرتب در حال دوندگی هستند مردم یا وسایلی هستند که باید از آنها استفاده کرد یا مایه دردسر هستند و باید از آنها دوری جست.

بنابراین اشخاص خشن، دنیا را به دو قسمت تقسیم می‌کنند: برندگان و بازندگان، قدرتمندان و ضعیفان و انسانهای ارزشمند و انسانهای بی‌ارزش و فرومایه. برای آنها درک این مسأله دشوار است که انسان بی‌ارزشی در جهان وجود ندارد زیرا همین انسانهایی که هر روز شاهد زندگی، راه رفتن و نفس کشیدن آنها هستیم برای خدا ارزشمند هستند. برای اشخاص خشن درک این امر دشوار است که برای خدا بازندگان و انسانهای بی‌ارزش به اندازه برندگان و انسانهای برجسته، اهمیت دارند و او زندانیان، همجنس‌بازان و زنان خیابانی را به اندازه بزرگانان برجسته، دانشجویان پزشکی و دانشجویان الهیات دوست دارد.

تمام انسانها مخلوقات عزیز خدا هستند و همه آنها دعوت شده‌اند تا از طریق صلیب بخشایش گناهان را کسب کنند. از آنجا که خدا از طریق مسیح همه انسانها را دعوت کرده است که وارد خانواده او شوند پس هر کسی ممکن است در آینده به جمع خانواده الهی ما بپیوندد و برادر یا خواهر ما شود. هنگامی که این حقیقت را درک کنیم و انسانها را با توجه به ارزشی که برای خدا دارند ارزیابی کنیم رفتار ما با آنها با ملایمت و مهربانی بیشتری توأم خواهد شد.

ای دوستان خشن من توجه کنید. دفعه بعد که خواستید به شخصی پرخاش کنید که خدمتکار، نگهبان پارکینگ، قصاب، نانوا یا بقالی بیش نیست دست نگاه دارید! برای خدا «بیش نیست» معنایی ندارد. اگر چه ممکن است این اشخاص به مشاغل پستی مشغول باشند اما برای خدا فوق‌العاده ارزشمند هستند. تک‌تک آنها

برای خدا ارزش دارند. ای کارفرمایان عزیز اگر لازم شد کارمندی را اخراج کنید با سنگدلی او را بیرون نکنید. به یاد داشته باشید که این شخص برای خدا ارزشمند است. ای مجردان عزیز اگر احساس می‌کنید که باید به رابطه عاشقانه خود با دوستتان پایان بخشید با سنگدلی او را رها نکنید. به یاد داشته باشید که وی برای خدا ارزشمند است. ای رانندگان عزیز دفعه بعد که در ترافیک گیر کردید و راننده‌ای به شما توهین کرد پاسخ او را با توهین ندهید. به یاد داشته باشید که حتی افراد تندخو نیز برای خدا ارزشمند هستند و باید با گنجهای خدا با رأفت و مهربانی رفتار کرد.

### احساس کردن با قلب خدا

بنابراین ما مسیحیان خشن برای این که یاد بگیریم رئوف و مهربان باشیم اول باید یاد بگیریم که مانند خدا به انسانها نگاه کنیم. قدم دوم این است که یاد بگیریم خود را در جای طرف مقابل قرار بدهیم. افراد رئوف و مهربان دوست دارند با دیگران همدردی کنند و درد و رنجی را که آنها احساس می‌کنند خودشان نیز احساس کنند. در مقابل اشخاص خشن به شخصی که آزرده، شکست خورده یا دل شکسته است نگاه می‌کنند و می‌گویند: «ظاهراً این شخص با مشکلی مواجه شده است». برای آنها تجزیه و تحلیل کردن مشکلات چنین اشخاصی بسیار آسانتر از همدردی کردن با آنهاست.

چند سال پیش من و همسر من برای دیدن فیلمی به نام انتخاب سوفیا به سینما رفتیم. این فیلم محتوای روان شناختی سنگینی داشت و قسمتی از آن مربوط به اتفاقاتی بود که در زمان جنگ جهانی دوم در یک اردوگاه مرگ روی داده بود. آن روز عصر وضعیت من بسیار خنده دار شده بود. احساس می‌کردم که نوجوانی هستم که با خوشگل‌ترین دختر مدرسه قرار ملاقات گذاشته است در حالی که در چنین عوالمی سیر می‌کردم ذرت بو داده خریدم و دستم را به دور کمر همسرم انداختم و با هم برای دیدن فیلم وارد سینما شدیم.

پس از گذشت چهل و پنج دقیقه لحظات حساس فیلم فرا رسید. سوفیا که دو بچه در بغل داشت باید تصمیم می‌گرفت که یک کدام از آنها را برای سوزانده شدن به دست افسر نازی بسپارد. پیش خودم فکر کردم: «فیلم تقریباً سنگینی است اما بی جهت طولش داده‌اند. نمی‌دانم بوفه سینما هنوز باز است. می‌خواهم بروم باز هم ذرت بو داده بخرم». همین که سرم را به طرف همسرم گرداندم دیدم که هق هق گریه می‌کند. بنابراین تصمیم گرفتم که بعداً ذرت بو داده بخرم. همسر من در تمام مدت نمایش فیلم گریه کرد.

وقتی فیلم تمام شد و من و همسر من راه افتادیم تا سوار ماشین شویم خوب می‌دانستم که اصلاً وقت شوخی کردن نیست. در سکوت به سوی منزل به راه افتادیم و بی آن که حرفی بزنیم به بستر خواب رفتیم. من

نمی‌دانستم که همسرم چرا تا این اندازه ناراحت شده بود. یک روز و نیم گذشت تا این که وی سرانجام توانست حال عادی خود را باز یابد. همسرم گفت: «می‌دانی چرا اینقدر ناراحت شده بودم؟ چون خودم را جای سوفیا گذاشتم و فکر می‌کردم که مثل او فقط سی ثانیه وقت دارم تا تصمیم بگیرم که کدامیک از دو فرزندم را به کام مرگ بسپارم. من چطور می‌توانستم چنین تصمیمی بگیرم؟».

همسرم نه فقط به قول انگلیسی زبانان کفشهای سوفیا را پوشیده بود (یعنی خودش را جای او گذاشته بود) بلکه همچنین لباس و جوراب او را هم پوشیده و کلاه او را نیز بر سرش نهاده بود. به عبارتی برای مدتی خود سوفیا شده بود.

اما برای من این حالت پیش نیامد. من بی‌آنکه درد سوفیا را احساس کنم فقط ناظر درد و رنج او بودم. به همین دلیل هم بلافاصله به این مسأله پی بردم که چرا همسرم بشدت تحت تأثیر فیلم قرار گرفته بود. اشخاصی که روحیه لطیفی نداریم نمی‌توانیم خود به خود مبدل به افرادی شویم که با دیگران همدردی می‌کنند. باید کمی ملایمت به خرج دهیم و تصمیم بگیریم که خود را به جای شخص مقابل بگذاریم. باید از خود بپرسیم که بودن در جای او چه احساسی دارد.

چه احساسی خواهیم داشت اگر شخص معلولی باشیم که توانایی ایستادن، راه رفتن و لباس پوشیدن ندارد و حتی در کلیسا جای خوبی برای نشستن نمی‌یابد چون جایی برای صندلی چرخدار او وجود ندارد؟ اگر شخص بیکاری باشیم که شدیداً زیر بار قرض است و قادر نیست زندگی فرزندانش را تأمین کند چه احساسی خواهیم داشت؟

اگر با همسر خود متارکه کنیم یا بیوه شویم یا فرزندان و یا والدین خود را از دست بدهیم چه احساسی خواهیم داشت؟

اگر سرطان، ام. اس (MS)، آلزایمر یا ایدز داشته باشیم چه احساسی خواهیم داشت؟ هنگامی که اندکی برای همدردی با دیگران تلاش می‌کنیم چند شکاف در سیمانی که قلبمان را پوشانده و سخت کرده است پدید می‌آید.

بادیگران همانطور رفتار کنیم که مسیح با ما رفتار می‌کند البته مهربانی و رأفت فراتر از احساسات است. بسیار ضرورت دارد که دیگران را به عنوان گنج خدا ببینیم و بسیار مهم است که با آنها همدردی کنیم. اما این احساسات را چگونه باید بروز داد؟ آیا باید راه بیافتیم و به هر که رسیدیم احساسات گرم ابراز کنیم؟ آیا باید دار و ندار خود را به دیگران ببخشیم؟

مسیحیان رئوف و مهربان چه می‌کنند؟

کتاب مقدس بطور خلاصه در این مورد می‌فرماید که باید با دیگران همانطور رفتار کنیم که عیسی مسیح با ما رفتار می‌کند! هنگامی که دعا می‌کنیم خداوند با کمال دقت به تمام سخنانمان گوش می‌دهد. اگر خدا با ما چنین رفتار می‌کند پس چرا ما با همسرمان، فرزندانمان، دوستان و همکارانمان چنین رفتار نکنیم؟ پس بیایید این دفعه که کسی با ما حرف می‌زند تلویزیون را خاموش کنیم و کار خود را متوقف سازیم و برای شنیدن به سخنان او سراپا گوش شویم و بگوئیم: «می‌خواهم بدقت به سخنانت گوش بدهم».

هنگامی که مرتکب خطایی می‌شویم عیسی ما را برمی‌خیزاند، می‌بخشد و با محبت و احترام با ما رفتار می‌کند. پس چرا ما با کسانی که با آنها زندگی یا کار می‌کنیم و یا خدا را عبادت می‌نمائیم چنین رفتار نکنیم؟ هنگامی که خود را تنها و بی‌پناه احساس می‌کنیم روح القدس در کنارمان می‌ماند، به ما تسلی می‌دهد و به ما اطمینان می‌بخشد که خدا دوستان دارد. پس چرا ما کسانی را که دوست داریم در زمان مشکلات حمایت نکنیم و به آنها دلداری ندهیم؟

هیچ ایمانداري نباید در مورد این که خدا او را دوست دارد تردید داشته باشد! کتاب مقدس خود را باز کنید و به آیتی که در این زمینه وجود دارد توجه کنید. «چونکه در نظر من گرانبها و مکرم بودی و من تو را دوست می‌داشتم» (اشعیا ۴۳:۴). «شما را دوست خوانده‌ام» (یوحنا ۱۵:۱۵). «اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم» (متی ۲۸:۲۰). چنانکه پدر بر فرزندان خود رئوف است همچنان خداوند بر ترسندگان خود رأفت می‌نماید» (مزمور ۱۰۳:۱۳). اگر خدا به فرزندانش می‌گوید که آنها را دوست دارد پس چرا ما پیوسته احساسات گرم خود را به اعضای خانواده، دوستان و همکاران خود ابراز نکنیم؟

اگر ما اشخاص خشک و خشن با چشمهای خدا به مردم نگاه کنیم، خود را در جای آنها بگذاریم و با آنها همانطور رفتار کنیم که مسیح با ما رفتار می‌کند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ یقین بدانید که نتایج حیرت انگیز خواهند بود. اطرافیان ما با دیدن مهربانی و شفقت ما اول یکه خواهند خورد و وقتی به خود آمدند وجودشان سرشار از شادی و سرور خواهد شد. همکاران ما سر خود را تکان داده خواهند گفت: «جو اینجا چقدر عوض شده است. بر این دوست ما که سابقاً خشک و خشن بود چه گذشته است؟» دوستیهای سطحی ما به رابطه عمیق برادرانه و خواهرانه مبدل خواهند شد. کلیساهای ما رشد چشمگیری خواهند داشت زیرا مردم متوجه خواهند شد که در جایی که مسیح عبادت می‌شود محبت وجود دارد.

خدا را شکر بخاطر وجود کسانی که ذاتاً مهربان و رئوف هستند. بدون وجود آنها زندگی ما خشک و نامطلوب خواهد بود. همچنین خدا را شکر که همه ما اعم از رئوف و خشن می‌توانیم در داشتن ویژگی فوق رشد نمائیم.





## محبت خشن

پافشاری بر حقیقت

در روابط خود با دیگران

چه کسی سخنان تند زیر را گفته است؟

«وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار».

«ای رهنمایان کور که پشه را صافی می‌کنید و شتر را فرو می‌برید!»

«بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌نمایید و درون آنها مملو از جبر و ظلم است».

«وای بر شما که چون قبور سفید شده می‌باشید که از بیرون نیکو می‌نماید لیکن درون آنها از استخوانهای

مردگان و سایر نجاسات پر است».

«ای ماران و افعی زادگان! چگونه از عذاب و جهنم فرار خواهید کرد؟» (متی ۲۳:۱۳-۳۳).

احتمالاً متوجه شده‌اید که این سخنان از دهان عیسی خارج شده است که شبانی رئوف و مهربان و نجات

دهنده‌ای بردبار و فروتن است. چگونه او می‌توانست با مردمی که ادعای دوست داشتن آنها را داشت سخنانی

این چنین تند

بگوید؟ علت این کار او چه بود؟

عیسی این سخنان را گفت چون حقیقت داشتند. سخنانی که گفت اگر چه ناراحت کننده و تلخ بودند و هضم

آنها دشوار بود اما حقیقت داشتند. بسیاری اوقات حقیقت را باید صریح و بی پرده به دیگران گفت و جایی

برای ابهام و تفسیر غلط آن باقی نگذاشت تا دیگران با دروغ زندگی نکنند. عیسی بسیار دل نگران مخاطبان

خود بود.

او آنها را دوست داشت و برای این که نگذارد تا زندگی خود را نابود سازند و ابدیت خود را به خطر

اندازند آنها را با حقیقت روبرو می‌ساخت. عیسی در چنین مواردی محبتی خشن از خود نشان می‌داد، محبتی

که دردناک اما بسیار ثمربخش است. من تا به حال صدها بار سخنان تندی شنیده‌ام. مثلاً به من گفته‌اند:

«بیلی، برو اتاقت. امشب از شام خبری نیست. اشتباهی که مرتکب شدی یک مسأله است و دروغهایی که بافتی مسأله دیگری است.»

«اگر یک بار دیگر با مادرت اینطور صحبت کنی باید به فکر جایی برای خودت باشی.»

«بیلی من تو را دوست دارم ولی با ازدواج موافق نیستم چون تو هنوز شرایط ازدواج را نداری.»

«تو اسم این زندگی مسخره را گذاشته‌ای زندگی زناشویی؟ حق نداری رفتار دیروزت را با من تکرار کنی.»

«چرا من باید همیشه با تو موافق باشم؟ مگر باید همیشه حق با تو باشد.»

موارد بسیار دیگری را هم می‌توانم ذکر کنم. زمانی می‌رسد که باید حقیقت را گفت و با صراحت و بی‌پرده هم گفت. خوشبختانه برخی مرا آنقدر دوست داشته‌اند که نخواستند من به بی‌اطاعتی، فریبکاری و رفتار تکبر آمیز خود ادامه دهم. کاری که این افراد برایم انجام دادند این بود که دستم را گرفتند و مرا به خلوت برده با حقایقی تلخ در مورد خودم روبرو ساختند که به شخصیت‌ام لطمه می‌زدند و روابط مرا با دیگران خدشه دار می‌ساختند. منظورم از محبت خشن همین است و از کسانی که چنین محبتی به من داشته‌اند واقعاً سپاسگزارم.

#### اشخاص رئوف و محبت خشن

در این دنیای خشن نیاز شدیدی به محبت رأفت آمیز وجود دارد. ما به رحم و شفقت، عطفوت، تأیید و تشویق نیاز داریم. اما اگر مکمل محبت رأفت آمیز یعنی محبت خشن در کنار آن نباشد، دیری نمی‌پاید که محبت رأفت آمیز تبدیل به احساسات بی‌ارزشی می‌شود که راه را برای فریبکاری می‌کشاند و سرانجام به از هم گسیختن رابطه می‌انجامد.

برای افراد رئوف و مهربان ممکن است محبت خشن، غیر طبیعی، ترسناک و حتی غیر مسیحی جلوه کند. اما بدیهی است که این گونه محبت برای مسیحیانی که ذاتاً خشن‌تر هستند طبیعی‌تر است این گروه از مسیحیان که طبعی خشن دارند وقتی مشکلی در زندگی یک نفر مشاهده می‌کنند بدون تعلل وارد عمل می‌شوند و براحتی می‌گویند: «این شخص به عمل جراحی احتیاج دارد. پس باید او را؛ جکک روی تخت جراحی بخوابانیم و با چاقوی مخصوص جراحی یا اگر این چاقو در دسترس نبود با یک چاقوی معمولی و کند آشپزخانه پوست وی را که همان بهانه‌های او هستند بشکافیم و مستقیماً به سراغ قلب مشکل او برویم. اگر هم کمی خونریزی بوجود آمد اشکالی ندارد چون در عوض مشکل بر طرف خواهد شد. پس از عمل محل شکافته شده را بخیه خواهیم زد. اگر این شخص سلامت از اتاق جراحی مرخص شود بعداً از ما تشکر خواهد کرد.»

یقین دارم که افراد رئوف با خواندن سطور بالا حال بدی پیدا کرده خواهند گفت: «چی؟ عمل جراحی؟ جاقوی جراحی؟ خون؟ من حتی حاضر نیستم شاهد چنین عملی باشم چه رسد به این که با دستهای خودم آن را انجام دهم». من فقط طالب صلح و هماهنگی هستم. شاید اگر این شخص را با مهر و عطف نوازش کنیم مشکلات وی خود بخود حل شوند و درد نیز خود بخود برطرف شود. خدا به این اشخاص رئوف و مهربان می‌فرماید: «من روحیه مهربان و لطیف شما را درک می‌کنم چون خودم شما را به این شکل آفریده‌ام اما اگر می‌خواهید واقعاً محبت کردن را یاد بگیرید حتماً باید با محبت خشن نیز آشنا شوید».

چه کسی محتاج محبت خشن است؟

یکی از همکاران من واقعاً قهرمان مهربانی و رأفت است. وی می‌گوید که تا این اواخر چیزی درباره محبت خشن نمی‌دانست اما برخی از برادران ایماندار او در مواقع حساسی از زندگی‌اش این محبت را به او نشان دادند. این شخص چند ماه قبل وقتی شنید که من موعظه‌ای در مورد محبت خشن تهیه می‌کنم در یادداشتی به من چنین نوشت: «به اعضای رئوف کلیسا بگو که اگر برادران ایماندار من جنبه خشن محبت را در مورد من به کار نمی‌گرفتند امروز من نه در زندگی زناشویی خود رشد می‌کردم، نه خدمت مؤثری داشتم، نه مشارکت منظمی با مسیح داشتم، نه تنفر عادلانه‌ای از گناه داشتم، نه برای کسانی که رهبری آنها بر عهده من است احترام قائل می‌شدم، نه قرضهای خود را پرداخت می‌کردم و نه پس اندازی داشتم. اما همین محبت خشن باعث شد تا همه اینها را داشته باشم. همه باید درسهای محبت خشن را یاد بگیرند».

به هر طرف که نگاه می‌کنیم اشخاصی را می‌بینیم که باید مورد محبت خشن قرار گیرند. آنها افراد ارزشمندی هستند که واقعاً وجودشان برای خدا مهم است اما ارزشها و معیارهای پوشالی باعث شده است که مدام دور خودشان بی‌هدف بچرخند. من زوجهایی را سراغ دارم که در زندگی زناشویی خود با مشکلاتی جدی روبرو هستند، جوانانی را می‌شناسم که بی‌جهت زندگی خود را به خطر می‌اندازند، اشخاص متعددی را سراغ دارم که وقت خود را بیهوده صرف لذتهای مخرب می‌سازند. بسیاری از ما که شاهدیم این افراد چگونه زندگی خود را تباه می‌سازند فقط با تأسف سر تکان می‌دهیم و از ناراحتی ناخنهای خود را می‌جویم اما چیزی نمی‌گوئیم چون مفهوم محبت خشن را درک نمی‌کنیم.

اما کسی باید به این اشخاص بگوید راهی که‌ی‌روند عاقبت ندارد. کسی باید آنها را تکان بدهد و بگوید: «خدا راه بهتری برای شما دارد. دست از این اعمال بیهوده بردارید و از او هدایت بخواهید.» کسی باید به آنها بگوید: «من آنقدر شما را دوست دارم که نمی‌توانم ببینم که به دست خود، زندگی خود، زندگی زناشویی خود،

خانواده خود، شغل خود و روح و جان خود را نابود می‌سازید. پس بنشینید. و خوب به حرفهایم گوش کنید چون سخنان تکان دهنده‌ای باید به شما بگویم. دوست ندارم این کار را انجام بدهم اما مجبورم چون حرفهایی که می‌خواهم بزنم حقیقت دارند و آنقدر شما را دوست دارم که نمی‌توانم دست روی دست بگذارم و شاهد این باشم که چگونه زندگی خود را به دست خود تباہ می‌سازید.» برای این که محبت خشن را درک کنیم و بطرز مؤثری آن را به کار ببندیم باید به این دو مسأله اساسی ایمان داشته باشیم. اول این که گفتن حقیقت مهم‌تر از حفظ صلح است. دوم این که سعادت شخص مقابل مهم‌تر از روابط صلح آمیزی است که در حال حاضر با وی داریم.

### گفتن حقیقت یا حفظ صلح

اشخاص رئوف بیش از اندازه می‌کوشند تا هیچگونه برخورد و ناراحتی و تنش در روابطشان بوجود نیاید. اگر تنش کوچکی در زندگی زناشویی آنها بوجود آید و همسرشان سؤال کند: «مشکلی پیش آمده؟» پاسخ خواهند داد: «نه، هیچ مشکلی وجود ندارد.» اما این اشخاص در حقیقت می‌گویند: «بله، مشکلی هست اما چون نمی‌خواهم جر و بحث بوجود آید سکوت اختیار می‌کنم.» آنها به خیال خود کار بزرگی می‌کنند که حفظ صلح و آرامش را بر گفتن حقیقت ترجیح می‌دهند اما واقعیت این است که تصمیم غلطی گرفته‌اند زیرا عاملی که تنش بوجود آورده است باز خواهد گشت و هر بار حفظ صلح دشوارتر از دفعه پیش خواهد شد. یأس و سرخوردگی بر وجود شخصی که می‌کوشد تا به هر قیمتی صلح و آرامش را حفظ کند چیره خواهد شد و اول در او عصبانیت، سپس تلخی و سرانجام تنفر ایجاد خواهد کرد. به این ترتیب زمانی که اوضاع در ظاهر آرام و صلح آمیز است روابط این شخص با نابودی روبرو خواهد شد!

این شعار که صلح و آرامش را باید به هر قیمتی که شده حفظ کرد شعار فریبکارانه‌ای است که از قعر جهنم سر بر آورده است. وقتی می‌دانیم که چاره‌ای جز گفتن حقیقت نداریم شریر در گوشمان چنین زمزمه می‌کند: «این کار را نکن. او به حرفت گوش نخواهد کرد. نصیحت تو تأثیری بر او نخواهد داشت. سنگ روی یخ خواهی شد. حرف تو کار را فقط خراب‌تر خواهد کرد. به دردرسش نمی‌ارزد. اگر این دروغها را باور کنیم دیر یا زود رابطه خود را با نابودی مواجه خواهیم کرد. خداوند در افسسیان ۲۵:۴ دستوری داده است که دست و پای اشخاص رئوف را از ترس می‌لرزاند.» «لهدا دروغ را ترک کرده، هر کس با همسایه خود راست بگوید زیرا که ما اعضای یکدیگریم.» اولاً باید به یکدیگر دروغ نگوئیم. ثانیاً چنانکه پولس در آیه ۱۵ همین باب می‌فرماید باید حقیقت را «با محبت» بگوئیم. شجاعت لازم است که با وجود دانستن نتایج گفتن حقیقت این کار را انجام

دهیم. اما اگر کاری غیر از این بکنیم صداقت ما در روابطمان با دیگران بتدریج از بین خواهد رفت. رابطه‌ای که اساس آن حفظ صلح به قیمت چشم پوشی از حقیقت است دوام نخواهد آورد. محبت خشن گفتن حقیقت را بر حفظ صلح ترجیح می‌دهد و نتایج این کار را به خدا می‌سپارد.

### صلح کاذب

من و همسر در اوایل زندگی مشترکمان حفظ صلح را بر گفتن حقیقت ترجیح می‌دادیم. من کلیسایی را تأسیس کرده بودم و با مشکلات بسیاری از این قبیل روبرو بودم: امکانات مالی ضعیف، اعضای بسیار کم، نداشتن ساختمان مناسب و اختلاف نظر در بین کسانی که در این طرح شرکت داشتند. همسر هم در خانه مشکلات خاص خودش را داشت. او حامله بود و دو محصولی که با ما زندگی می‌کردند وقت او را بسیار می‌گرفتند. همسر برای این که کمک خرجی داشته باشیم فلوت درس می‌داد. بنابراین مشترکاً به این نتیجه رسیده بودیم که با این همه مشکلی که در بیرون و داخل منزل داریم دیگر نباید با هم جر و بحث هم بکنیم. با وجود این درون ما بتدریج از نارضایتی پر می‌شد.

خدا در قلب همسر شروع به کار کرد. دیری نگذشت که یک روز وقتی می‌خواستم از در خارج شوم همسر به من گفت: «بگیر بشین. می‌خواهم با تو صحبت کنم. من با تو رو راست نبوده‌ام. از این که صبح تا شب به کار خودت و چیزهای دیگر فکر می‌کنی و چندان توجهی به من نداری خسته شده‌ام. نمی‌خواهم که زندگی ما با این روال پیش برود. تحمل این وضع را ندارم.»

وقتی این حرف را شنیدم عکس‌العمل خوبی از خودم نشان ندادم. مثلاً نگفتم: «از این که درد دلت را به من گفתי متشکرم. قول می‌دهم که در برنامه‌هایم تغییر ایجاد کنم و به همان اندازه که به احتیاجات خودم فکر می‌کنم در فکر احتیاجات تو هم باشم.» من به جای گفتن این حرف، فریاد زدم: «این همه مشکلی که من در این کلیسا دارم کافی نیست تو هم از این طرف اعصابم را خورد می‌کنی. اصلاً حرف حسابت چیست؟ بیا سرم را ببر تا راحت شوی.»

حرفهای من باعث نشد تا همسر عقب نشینی کند. او می‌دانست که در زندگی زناشویی ما مشکلاتی وجود دارد که برای برطرف کردن آنها باید تلاش کرد و تصمیم داشت که به مبارزه خود تا زمانی که چشمهای من باز شوند ادامه دهد. در طی سالها خدا از محبت خشن همسر استفاده کرد تا من حقیقت را در مورد خودم ببینم و به خدا اجازه دهم تا عمل جراحی لازم را بر روی من انجام دهد. با این حال زمانی که سخنان همسر را جدی گرفتم و به تلاش برای اصلاح اشتباهات خود پرداختم در زندگی همسر نیز اشتباهاتی مشاهده کردم

که نیاز به اصلاح داشت. به این ترتیب من که به ارزش گفتن حقیقت پی برده بودم تصمیم گرفتم تا با همسرم در مورد اشتباهاتش صریحاً صحبت کنم. به او گفتم: «عزیز دلم احساس می‌کنم که کمی خود محور هستی و این مسأله مرا ناراحت می‌کند.»

همسر شیرین و مهربانم به من نگفت: «متشکرم که احساسات را با من در میان گذاشتی بلکه گریه سر داد و گفت: «اصلاً از تو توقع چنین حرفی را نداشتم» سپس بسرعت خود را به اتاق خواب رساند و در را محکم پشت سرش بست. اما من عقب نشینی نکردم و به این ترتیب به مدت چند ماه فضای ناآرامی بر خانه ما حاکم بود. سرانجام همسرم مثل من تغییراتی در رفتار خود ایجاد کرد و یک بار دیگر فضای آرام و صلح‌آمیزی بر زندگی زناشویی ما حاکم شد. صلحی که این بار برقرار شد صلحی کاذب نبود که بر اثر کتمان حقیقت بوجود آمده باشد بلکه صلح خداوند بود که بر اساس حقیقت قرار داشت و واقعی و ماندنی بود.

#### سعادت شخص مقابل یا حفظ آرامش

بنابراین اگر بخواهیم دیگران را مانند مسیح دوست بداریم باید گفتن حقیقت را بر حفظ صلح ترجیح بدهیم. همچنین باید سعادت طرف مقابل را بر حفظ رابطه آرام خود با او ترجیح دهیم.

فرض کنید مادری از پنجره به پسر سه ساله خود که مشغول دوچرخه سواری در حیاط است نگاه می‌کند. ناگهان چنان وجودش مالمال از محبت به فرزندش می‌گردد که به آشپزخانه می‌رود و برای او یک لیوان آب پرتقال می‌ریزد و با خود به حیاط می‌برد. مادر پس از این که پسرک آب پرتقال را نوش جان کرد او را در آغوش خود می‌فشارد و سخنان مهرآمیزی به او می‌گوید. از این برخورد مهر آمیز مادر به پسرک احساس بسیار مطبوعی دست می‌دهد. اما هنگامی که مادر به خانه باز می‌گردد تا لیوان را آب بکشد پسرک سوار دوچرخه می‌شود و بر خلاف دستور مادرش به خیابان می‌رود. مادر از پنجره اتاق نشیمن به بیرون نگاه می‌کند و ناگهان پسرش را می‌بیند که در خیابان دوچرخه سواری می‌کند. با دیدن این صحنه وی بسرعت از منزل خارج می‌شود و دوان دوان خود را در خیابان به پسرک می‌رساند و او را به منزل باز می‌گرداند. همین که به حیاط منزل باز گشتند و خطر رفع شد مادر شروع به داد و فریاد و تنبیه پسرک می‌کند.

کودک از رفتار عجیب مادر گیج می‌شود و خیال می‌کند که او دیوانه شده است اما چیزی نمی‌گوید. با این حال مهم نیست که پسرک چه چیزی درباره مادرش فکر کند چون جان او در خطر بود و مادر باید کاری می‌کرد. در حقیقت مادر با رفتار خود می‌گوید: «لحظات شیرینی که پنج دقیقه قبل با یکدیگر گذرانیدیم تمام

شد. اکنون سر و کار ما با مسأله مرگ و زندگی است. زنده ماندن و سعادت تو خیلی مهمتر از آن نوازشهای گرم است.»

به نظرم بهترین تعریف برای محبت خشن این است: محبت خشن یعنی اقدامی که ما برای سعادت شخصی که دوست‌اش داریم انجام می‌دهیم. ما نیاز بسیاری به اشخاصی داریم که دیگران را آنقدر دوست داشته باشند که حاضر شوند بخاطر سعادت آنها رابطه آرام خود را با ایشان به خطر اندازند و آنچه را که باید گفته شود به آنان بگویند این افراد شاید مجبور شوند چنین سخنانی به دیگران بگویند:

«من آنقدر تو را دوست دارم که نمی‌توانم دست روی دست بگذارم و شاهد این باشم که چگونه خودت به دست خودت قبر خود را می‌کنی.»

«من بقدری تو را دوست دارم که نمی‌توانم وقتی تو خورد و خوراک غلطی داری، هرگز ورزش نمی‌کنی و مدام مشروب می‌خوری و سیگار می‌کشی ادای خوشحال بودن درآورم.»

«من بقدری تو را دوست دارم که باید بگویم با این وضع نمی‌توانی بیش از این در شرکت من بمانی. زیرا این وضع شخصیت تو را تباه می‌سازد و من از این مسأله راضی نیستم.»

یک بار متوجه شدم که زندگی یکی از دوستان نزدیکم در مسیر بدی قرار گرفته است. در نتیجه او را برای صرف غذا به رستوران دعوت کردم و سر میز به او گفتم: «من قصد مداخله در زندگی تو را ندارم اما فکر می‌کنم راهی که تو در پیش گرفته‌ای عاقبت خوشی نخواهد داشت.» ناگهان او بقدری عصبانی شد که نزدیک بود از روی میز به طرف من بپرد و با مشت و لگد به جانم بیافتد. اما از آنجا که من در شجاعت و تهور نظیر ندارم مستقیماً به چشم‌هایش نگاه کردم و گفتم: «معذرت می‌خواهم دیگر این حرف را تکرار نمی‌کنم.» واقعاً هم دیگر تکرار نکردم و او زندگی خود را تباه ساخت. هنوز هم هراز گاهی این شخص را می‌بینم و بارها به او گفته‌ام: «دوست عزیز من در حق تو کوتاهی کردم. باید سماجت به خرج می‌دادم. باید آن روز به تو می‌گفتم: «از روی میز بپر و مرا بزن. اگر با این کار آرام می‌شوی، این کار را بکن اما بدان که من باز به تو خواهم گفت که نگران آینده‌ات هستم.» شاید اگر سماجت بیشتری داشتم خدا برای اصلاح این شخص از من استفاده می‌کرد.

وقتی بخاطر سعادت شخص مقابل کاری انجام می‌دهید دست به ریسک بزرگی می‌زنید ممکن است که رابطه آرام شما با این شخص ناگهان به هم بخورد. با این حال اگر حقیقت را با محبت بگوئید در دراز مدت نتیجه خوبی عاید خواهد شد بویژه اگر رابطه شما با شخص مقابل سالم و مستحکم باشد. به این ترتیب مانعی که در روابط پیش آمده بود تبدیل به سنگ بنایی خواهد شد که بر اساس آن می‌توانید به درک و تفاهم جدیدی



برسید، تصمیمات تازه‌ای بگیرید و اعتماد بیشتری به یکدیگر پیدا کنید. با این حال همه ما می‌دانیم که حرف زدن و نوشتن در مورد محبت خشن بسیار آسانتر از این است که بنشینیم و واقعاً با چنین محبتی به گفتگوی صمیمانه با شخص بپردازیم. مواجه ساختن دیگران با اشتباهاتشان کار واقعاً دشواری است.

مواظب اتاق نگهداری موز باشید

پدرم کارخانه‌ای در کالامازو واقع در میشیگان داشت که کارکنان آن عبارت بودند از: کارگران خشن بارانداز، رانندگان مشروب خور کامیون، فروشندگان چرب زبان و مدیران کارآمد. طبیعی است که وقتی در جایی این همه افراد مختلف مشغول به کار باشند برخوردهای بسیاری پیش خواهد آمد.

به یاد می‌آورم که وقتی پسر بچه بودم می‌دیدم که هر گاه مسأله‌ای بین دو نفر از کارکنان کارخانه پیش می‌آمد آنها به اتاق نگهداری موز می‌رفتند. گاه پدرم یا یکی دیگر از صاحبان کارخانه به شخصی می‌گفت: «باید همدیگر را در اتاق موز ببینیم.» گاه یک سرکارگر دست یکی از کارگران بارانداز را می‌گرفت و او را با خود به اتاق موز می‌برد.

اتاق موز، اتاقی بود با دمای هوای کنترل شده که ظرفیت نگهداری هشتصد جعبه موز را داشت. فضای این اتاق کاملاً بسته بود و درب اتاق چند جداره بود. این امر باعث می‌شد که هیچ صدایی از داخل اتاق به خارج نرود. شاید به همین دلیل بود که هر وقت از کسی خواسته می‌شد تا به اتاق موز برود می‌ترسید و می‌گفت: «نه، اتاق موز نمی‌آیم». البته هیچکس در اتاق موز نمرد و بارها دیدم افرادی که برای گفتگو با یکدیگر به آنجا می‌رفتند لبخند زنان و در حالی که دست یکدیگر را گرفته بودند از آنجا خارج می‌شدند. با این حال کارکنان کارخانه از رفتن به آنجا می‌ترسیدند. البته ترس آنها از این بود که در آنجا می‌بایست به گفتگوی صریح و بی‌پرده با شخص مقابل می‌پرداختند. بسیاری از ما از چنین گفتگویی می‌ترسیم. ما از وسیله‌ای که خدا برای ایجاد صلح و آرامش واقعی بین انسانها تعیین کرده است. بیزار هستیم! در متی ۱۵:۱۸ عیسی می‌فرماید: «و اگر برادرت به تو گناه کرده باشد، برو و او را میان خود و او در خلوت الزام کن. هر گاه سخن تو را گوش گرفت، برادر خود را دریافتی.» احساسات خود را در گوشه قلبتان پنهان نکنید. بر ناخرسندی خود سرپوش نگذارید. به جای این کارها جنبه خشن محبت را به کار گیرید. گفتگویی صریح و صمیمانه ترتیب دهید و در مورد اختلافات خود گفتگو کنید.

پیش از به کار بستن محبت خشن خود را آماده کنید

پیش از این که با شخصی برخورد تندی کنید باید خود را آماده سازید. پیش از هر کار موضوع مورد نظر را مشخص کنید. آنچه در رابطه شما با شخص مقابل تنش ایجاد می‌کند دقیقاً چیست؟ آیا مسأله مهمی است یا چندان اهمیتی ندارد؟ موقت است یا ماندگار؟ آیا می‌توان از آن دوری جست یا اجتناب ناپذیر است؟ قلم و کاغذی بردارید و آنچه را که به نظرتان علت اصلی کشمکش شما با شخص مقابل است مشخص سازید.

دوم، قلب خود را پاک سازید. عیسی در متی ۵-۷:۳ می‌فرماید: «و چون است که خس را در چشم برادر خود می‌بینی و چوبی که در چشم خود داری نمی‌یابی؟ یا چگونه به برادر خود می‌گویی «اجازه ده تا خس را از چشمت بیرون کنم» و اینک چوب در چشم توست؟ ای ریاکار، اول چوب را از چشم خود بیرون کن، آنگاه نیک خواهی دید تا خس را از چشم برادرت بیرون کنی.»

به عبارتی اگر آنقدر عصبانی هستید که می‌خواهید به نزد شخص مزبور بروید و او را قطعه قطعه کنید بهتر است فعلاً از روبرو شدن با او صرف نظر کنید و خشم و عصبانیت خود را به حضور خدا ببرید و بگوئید: «خداوندا من هنوز آماده روبرو شدن با این شخص نیستم چون شدیداً عصبانی‌ام. باید آرامش خود را باز یابم تا بتوانم مسایل را بطرز صحیح ببینم. برای این که به این شخص صدمه نزنم به کمک روح مقدس تو احتیاج دارم.»

سوم: بدقت زمان و مکانی را برای ملاقات خود تعیین کنید. مثلاً همسر یک فوتبالیست معروف نباید زمان بین دو نیمه را برای صحبت با همسرش انتخاب کند. به همین ترتیب یک مرد نباید زمانی را برای صحبت با همسرش انتخاب کند که وی مشغول تهیه شام است و در همین حال بچه گریه می‌کند و دو بچه دیگر هم بر سر و کله یکدیگر می‌کوبند. زمانی را برای سخن گفتن با شخص مورد نظر انتخاب کنید که از نظر جسمانی در شرایط مطلوبی قرار دارید و عجله‌ای ندارید و می‌توانید در محیطی آرام به گفتگو پردازید.

چهارم: دعا کنید. خدا در پاسخ به دعای ما اعمال حیرت‌انگیزی انجام می‌دهد.

محبت خشن با سنگدلی فرق دارد

اگر خود را بطرز مناسبی برای صحبت با شخص مقابل آماده کنید نیمی از راه را پیموده‌اید. نیم دیگر راه را زمانی خواهید پیمود که گفتگوی خود را با او در فضایی صمیمانه انجام دهید. در زیر به ارائه سه قدم می‌پردازیم که به شخص کمک می‌کنند تا مسایلی را که موجب نگرانی وی شده است بروشنی بیان کند. البته

این سه قدم تضمین نمی‌کنند که وقتی حرف خود را زدیم از ما تقدیر و تشکر به عمل آید بلکه به بهترین نحو ممکن این امکان را ایجاد می‌کنند که شخص مقابل به سخنان ما گوش دهد و برای ما احترام قائل شود. قدم اول، در آغاز گفتگو، صادقانه به شخص مقابل بگوئید که رابطه‌ای که با او دارید برای شما مهم و ارزشمند است.

اگر با همسر خود سخن می‌گوئید به او بگوئید که برای شما زندگی با او از هر چیز دیگری در دنیا ارزشمندتر است و می‌خواهید که کیفیت این زندگی مشترک حتی از آنچه هست نیز بهتر شود. اگر با دوست خود صحبت می‌کنید به او بگوئید که دوستی با او برای شما بسیار ارزشمند است. اگر با کارفرمای خود صحبت می‌کنید به او بگوئید که از کار کردن برای او لذت می‌برید. اگر با کارمند خود صحبت می‌کنید به او بگوئید که از حضور او در گروه کارکنان خود خوشحال هستید. خلاصه با هر کس که خواستید صحبت کنید طوری رفتار کنید که متوجه شود شما برای او ضرب العجل تعیین نمی‌کنید بلکه سعی دارید مشکلی را حل و فصل نمائید.

قدم دوم، موضوع مورد نظر را از دیدگاه خود بدقت توضیح بدهید و سعی کنید لحن شما محکوم کننده نباشد.

از گفتن عبارات «تو همیشه» یا «تو هیچوقت» پرهیزید زیرا اگر بگوئید: «فریدون تو هیچوقت در خانه نیستی.» فریدون پاسخ خواهد داد: «اشتباه می‌کنی چون دو سال قبل در چهارم بهمن ماه منزل بودم. موضوع را تو بیش از حد بزرگ کرده‌ای.» اما اگر بگوئید: «فریدون من خیلی خودم را تنها احساس می‌کنم. حس می‌کنم که فراموش شده‌ام. اصلاً حال و روز خوشی ندارم.» در این صورت احتمالاً فریدون بیشتر حاضر به شنیدن حرفهای شما خواهد بود. شاید برخی از این احساسات احمقانه باشند اما فریدون نمی‌تواند وجود آنها را در شما انکار کند. بنابراین مشکل خود را تا می‌توانید بدقت بیان کنید و هر جا که امکان آن وجود دارد جملاتی به کار ببرید که با «به نظر من» شروع می‌شوند.

قدم سوم، باب سخن را با شخص مقابل بگشائید. پس از این که ناراحتی خود را بروز دادید سؤالاتی از این قبیل مطرح سازید: «آیا توانستم نظر خودم را بروشنی بیان کنم؟ آیا چیزی از قلم نینداخته‌ام؟ آیا بیش از حد حساسیت به خرج نداده‌ام؟» اغلب اعضای کلیسا به نزد می‌آیند تا در مورد مشکلی گفتگو کنند. معمولاً وقتی احساس می‌کنم که شخص مقابل با این هدف به نزد آمده است که مشکل موجود را رفع و رجوع کنیم سعی می‌کنم با او همفکری کنم و راه حلی بیابم. اما وقتی شخصی با توپ پر به نزد می‌آید و پس از تمام شدن

سخنانش می‌گوید: «همین که گفتم هیچ بحثی هم با تو ندارم» در حالت تدافعی قرار می‌گیریم. مصالحه با شخصی که چنین برخوردی دارد کار دشواری است.

### نتایج محبت خشن

فرض کنید که با آگاهی بر ارزش محبت خشن خود را بدقت آماده گفتگویی صریح و بی‌پرده با شخص مقابل کردید و با حکمت و خویشتن داری این گفتگو را انجام دادید. با چه نتایجی روبرو خواهید شد؟ ای کاش می‌توانستم تضمین کنم که شخص مورد علاقه شما بگوید: «متشکرم که این مسأله را به من گوشزد کردی.» اما متأسفم که نمی‌توانم چنین چیزی را تضمین کنم. شاید شخص مقابل پس از شنیدن حرفهایتان از اتاق خارج شود و در را پشت سرش محکم ببندد یا ممکن است حکم اخراج شما را صادر کند و یا ممکن است سخنان تندی بگوید. به این ترتیب ممکن است گرفتار دردسر بزرگی شوید اما اگر رابطه شما با این شخص تا به حال بر اساس فریب و دروغ قرار داشته است. حتی اگر حرفی به او نزنید باز دردسر در انتظارتان است. بنابراین دل به دریا بزنید و نتایج کار را به خدا بسپارید.

به احتمال بسیار قوی شخص مقابل سرانجام سخنانتان را جدی خواهد گرفت و رابطه میان شما مجدداً بر اساس محکمی قرار خواهد گرفت. برخورد اعتراض آمیز با شخصی که حساس است و سطح فکر پائینی دارد کار دشواری است. با این حال نمی‌توان منتظر نتایج فوری بود. گاه لازم است بارها با شخصی صحبت کنیم و گاه رابطه ما با این شخص پیش از بهتر شدن بدتر می‌شود. برخی برای ادامه یافتن خصومتشان با شخص مقابل چنین بهانه می‌آورند که: «من یک بار برای حل اختلافاتمان تلاش کردم اما او حاضر نشد تا به حرفهایم گوش دهد.» اما اگر رابطه شما با شخص مقابل ماهها و سالها تیره بوده است با یکی دو جلسه صحبت نمی‌توانید رابطه صلح آمیزی با او برقرار سازید. این انتظار که بتوانید در یک ساعت خرابی ده سال را جبران کنید کاملاً غیر واقع بینانه است.

متأسفانه گاه هر اندازه هم که تلاش کنید شخص مقابل از گوش دادن به سخنانتان سرباز می‌زند و به این ترتیب رابطه شما با وی از گذشته هم بدتر می‌شود. در این شرایط باید از شخصی بخواهید تا میانجیگری کند. این شخص باید مورد اعتماد و احترام هر دوی شما باشد و میان شما ارتباط برقرار سازد. شاید کلیسا بتواند به شما در یافتن چنین شخصی کمک کند. ممکن است این میانجی شبان کلیسا؛ ذکک یا افرادی که خود را وقف این خدمت کرده‌اند یا رهبر یک گروه کوچک کلیسایی و یا یکی از مشایخ کلیسا باشد. شاید بخواهید که در مورد مشکلات خود با یک مشاور صحبت کنید توصیه می‌کنم که وقتی مسأله اعتیاد به مشروبات الکلی یا مواد

مخدر در میان است با یک متخصص مشورت کنید. اگر از کمک یک میانجی استفاده کنیم به نتایج مطلوبی خواهیم رسید که شاید به تنهایی قادر به کسب آنها نباشیم.

اما باید خودمان را برای روبرو شدن با واقعیتها نیز آماده سازیم. در برخی مورد محبت خشن به قطع روابط ما با شخص مقابل می‌انجامد. پولس می‌فرماید: «اگر ممکن است بقدر قوه خود با جمیع خلق به صلح بکوشید.» (رومیان ۱۲:۱۸). اما گاه چنین کاری ممکن نیست. گاه به دلایلی مجبور می‌شویم که راه خود را از یکدیگر جدا سازیم و هر یک به راه خودمان برویم. وقتی روابط ما دچار از هم گسیختگی می‌شود قلب خدا می‌شکند. اما باید پذیرفت که این امر از نتایج زندگی در دنیای گناه آلود است. وقتی چنین اتفاقی می‌افتد باید به گناهان خود اعتراف کنیم برخیزیم و با یاری خدا و کمک دوستانمان به راه خود ادامه دهیم.

با این حال بسیاری از ما هنگامی که روابطمان با شخص مقابل تیره می‌شود بدون هیچگونه تلاش و مبارزه‌ای به رابطه خود پایان می‌بخشیم. دارایی خود را با چنگ و دندان حفظ می‌کنیم و بخاطر آن حتی حاضریم به دادگاه برویم اما وقتی روابطمان دچار از هم گسیختگی می‌شود فقط گریه می‌کنیم. این نوع برخورد واقعاً جای سؤال دارد. روابط ما با سایرین ارزش این را دارد که بخاطر حفظ آن بحنگیم. محبت باید آنقدر خشن باشد که بتوان به آن تکیه کرد.

محبت عیسی به ما رأفت‌آمیزترین محبتی است که سراغ داریم. او مرد تا زخمهای حاصل از گناهان ما را شفا دهد و به ما حیات ابدی عطا کند. او ما را با کلام خود هدایت می‌کند، حفظ می‌نماید، تسلی می‌دهد و تغذیه می‌کند. اما محبت عیسی همچنین خشن‌ترین محبتی است که سراغ داریم. او از آنچه در قلب ما می‌گذرد آگاه است و اگر گناهی در ما مشاهده کند بدون تعلل به ما می‌گوید.

عیسی بر حقیقت پافشاری می‌کند اگر چه حقیقت بس تلخ باشد. او بقدری ما را دوست دارد که نمی‌گذارد به دست خودمان زندگی خود را تباه سازیم.

محبت حقیقی همیشه هم رأفت‌آمیز است و هم خشن. باشد که خدا به ما حکمت عطا کند تا بدانیم که چه وقت چه محبتی را باید نشان دهیم و شجاعت این را داشته باشیم که بخاطر علاقه و محبتی که به شخص مقابل داریم اقدام لازم را به عمل آوریم.

## محبت فداکارانه

بخششی که تمامی ندارد

در مورد محبت مطالب عجیب بسیاری گفته شده است. می‌گویند که محبت ابعاد عالی بسیاری دارد. گاه در تقدیم یک شاخه گل سرخ تجلی می‌یابد، گاه در قالب خیرخواهی برای همه انسانها ظاهر می‌شود و گاه فرصتی عالی می‌آفریند تا با کمک به شخص مقابل رابطه صمیمانه و عمیقی با او پیدا کنیم. در دیدگاه معاصر در مورد عشق و محبت آنچه مهم است بهایی نیست که ما به روابط خود می‌دهیم بلکه فایده‌ای است که از این روابط عایدمان می‌شود. بنابراین مطابق این دیدگاه، داستان سامری نیکو چندان شبیه یک داستان عشقی نیست اما با مختصر تغییراتی می‌توان آن را تبدیل به چنین داستانی کرد. مثلاً می‌توان گفت که مسافر مجروح دختر زیبایی است که در کنار اتومبیل شیک و گرانبه خود که پنجره شده ایستاده است و به کمک احتیاج دارد. فرض کنید که سامری نیکو هم ما هستیم و قادریم بی آنکه کت و شلوار شیک خود را کثیف کنیم لاستیک پنجره اتومبیل وی را عوض کنیم: وقتی مشغول تعویض لاستیک می‌شدیم این دختر خانم زیبا از قدرت و مهارت ما تعریف و تمجید می‌کند و پس از پایان کار مبلغ قابل ملاحظه‌ای به ما تقدیم می‌کند و می‌گوید: «واقعاً نمی‌دانم که با چه زبانی از شما تشکر کنم.»

البته باید اعتراف کنم که تا به حال کسی چنین واکنشی در برابر محبت من نشان نداده است و به دلایلی زندگی واقعی بیشتر شبیه اصل داستان سامری نیکوست. اجازه بفرمائید مثالی ذکر کنم. یک روز زمستانی که دمای هوا بیست درجه زیر صفر بود. وقتی داشتیم با اتومبیل از باشگاه به منزل باز می‌گشتم خانم میانسالی را دیدم که اتومبیل فرسوده و کثیف‌اش را لب جاده متوقف کرده بود و به کمک احتیاج داشت. اول تصمیم گرفتم که بی‌تفاوت از کنارش عبور کنم چون کارهای زیادی داشتم و باید با چند نفر ملاقات می‌کردم. از طرفی موهایم خیس بود، کفش‌ام مناسب نبود و دستکش و کلاه هم نداشتم. اما صدای الزام آور روح‌القدس را شنیدم که می‌گفت: «به این زن محبت کن.» در نتیجه با بی میلی اتومبیل را متوقف کردم و دور زدم تا به او کمک کنم.

صندوق عقب اتومبیل وی پر از کتاب بود و نمی توانستم جک را پیدا کنم. وقتی سرانجام آن را یافتم نمی دانستم که چطور باید از آن استفاده کنم. وقتی هم که به طرز کار آن پی بردم از شدت سرما انگشهایم به آن می چسبید. بالاخره وقتی زیر اتومبیل جک زدم تازه متوجه شدم که در صندوق عقب اتومبیل آچار مورد نیاز وجود ندارد. خوشبختانه این زن دوستی داشت که خانه اش چندان دور نبود. سوار اتومبیل شدیم و با هم به آنجا رفتیم. این خانم به منزل دوست اش رفت تا با او نوشیدنی گرمی بنوشد و من هم در پارکینگ سرد منزلشان ماندم تا کار را تمام کنم. کار که تمام شد وی از من تشکر کرد و سوار ماشین شد و رفت. من هم که از سرما یخ زده بودم خودم را در اتومبیل انداختم و راهی منزل شدم. در حالی که بتدریج یخ مغزم آب می شد به خودم گفتم: «کجاست این محبت شکوهمندی که درباره اش سرود می خوانند؟ اگر گیرم بیفتد دمار از روزگارش در می آورم.»

#### محبت یعنی فداکاری

من متوجه شده ام که محبت یعنی برداشتن قدمهای عملی نه انجام دادن کارهای نمایشی در نتیجه محبت باعث می شود تا خادم شویم نه قهرمان. وقتی می خواهم به دیگران محبت کنم معمولاً نتیجه این محبت بخشیدن می شود نه گرفتن. محبت همیشه باعث می شود تا بهایی را پرداخت کنم و معمولاً هم بهایی که باید پرداخت کنم یکی از این سه چیز ارزشمند است: وقت، نیرو و پول. چشم پوشیدن از هر یک از این سه برای من بسیار دشوار است چون مقدار محدودی از آنها را در اختیار دارم.

اگر کسی به من بگوید که چگونه می توانم بدون صرف وقت، نیرو یا پول به دیگران محبت کنم روش پیشنهادی او را با کمال شادی خواهم پذیرفت. اما اگر به من بگویند که محبت یعنی فداکاری چندان از آن استقبال نخواهم کرد شاید به همین دلیل است که برخی از مسیحیان به جنبه های شاد مسیحیت نظیر مشارکت ایمانداران با یکدیگر و کسب برکات الهی اشاره می کنند اما ذکر آن از لزوم فداکاری به میان نمی آورند. زمان آن فرا رسیده است که پوشش پرزرق و برقی را که دنیا - و گاه کلیسا بر محبت پوشانده است. از آن بذر آوریم. زمان گفتن حقیقت فرا رسیده است و حقیقت این است که محبت حقیقی محبت فداکارانه است. معروفترین آیه کتاب مقدس یعنی یوحنا ۳:۱۶ تعریف کتاب مقدس را از محبت چنین ارائه می دهد: «خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد.» خدا چون به فکر سعادت انسانهایی بود که برای او بسیار ارزشمند هستند پسر یگانه خود را داد یعنی فدا ساخت. بنابراین اگر به فکر سعادت دیگران باشیم ما هم باید دست به فداکاری بزنیم. شاید لازم باشد که وقت، نیرو یا پول خود

را صرف این کار نمائیم. شاید لازم باشد که از نقشه‌های خود، وابستگی‌های خود یا مسایل شخصی خود چشم‌پوشیم. برای این که دیگران را مانند خدا محبت کنیم شاید لازم شود که از با ارزش‌ترین چیزهای خود بخاطر دیگران صرف نظر کنیم.

درک مفهوم محبت فداکارانه کار ساده‌ای نیست زیرا فرهنگ ما عکس آن را تعلیم می‌دهد. ما پیوسته بوسیله کتابها، مقالات، برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی و آگهی‌هایی بمباران می‌شویم که با شدت وحدت اعلام می‌دارند: «اول از همه در فکر خود باشید. از خودتان مراقبت کنید نگذارید تا دیگران وقت شما را بگیرند. انرژی خود را ذخیره کنید تا از اوقات فراغت خود لذت ببرید. پس انداز خود را بیشتر کنید تا بیشتر بتوانید برای خودتان خرج کنید. اگر وقت و نیروی خود را به هدر ندهید و پس انداز خود را بیشتر کنید زندگی شادی خواهید داشت.»

نمی‌دانم که من هم چقدر فریفته این شعارها شده بودم اما به خاطر دارم که در سال سوم دانشکده، استادمان سخنی گفت که ناگهان مرا از خواب بیدار کرد. وی گفت: «شخصی که بخواهد به رضایت خاطر و خرسندی حقیقی برسد نباید در فکر آسایش و راحتی خودش باشد.» پیش خودم فکر کردم: «این سخن، شجاعانه‌ترین، دگرگون‌کننده‌ترین و فرهنگ‌ستیزترین سخنی است که تا به حال شنیده‌ام. این حرف با هر چه تا به حال شنیده‌ام مغایرت دارد اما با تعلیم عیسی کاملاً سازگار است: «هر که خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته، مرا متابعت نماید. زیرا هر که خواهد جان خود را نجات دهد، آن را هلاک سازد؛ و هر که جان خود را به جهت من و انجیل بر باد دهد آن را برهاند» (مرقس ۳۵-۸:۳۴). «بلکه هر که خواهد در میان شما بزرگ شود، خادم شما باشد... زیرا که پسر انسان نیامد تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و تا جان خود را فدای بسیاری کند.» (مرقس ۴۵-۱۰:۴۳).

در دنیا کتابهایی با این عنوان نوشته می‌شوند: فکر کنید و ثروتمند شوید. اگر عیسی امروز کتابی می‌نوشت احتمالاً اسم آن را می‌گذاشت: محبت کنید و از دارایی خود ببخشید. عجیب است که وقتی ما خودمان را به خدا تسلیم می‌کنیم و با محبت فداکارانه به دیگران خدمت می‌نمائیم از لذت و رضایت خاطری برخوردار می‌شویم که دنیا هرگز نمی‌تواند به ما بدهد.

محبت فداکارانه در زندگی زناشویی

اجازه بفرمائید موضوع مورد بحث را کمی مشخص‌تر کنیم. محبت فداکارانه در زندگی زناشویی چگونه عمل می‌کند؟ مطابق حکمت این جهان ازدواج موفق سبب می‌شود تا هر یک از زوجین از چنان لذت و رضایت خاطری برخوردار شوند که در صورت مجرد ماندن از آن برخوردار نمی‌شدند. بنابراین زندگی



زناشویی نباید مانع از این شود که هر یک از زوجین به بهترین نحو ممکن از زندگی خود لذت ببرد. هیچ کدام از آنها نباید نیاز دیگری را بالاتر از نیاز خود بدانند زیرا در این صورت امتیازات فردی خود را از دست خواهد داد. اگر چنین شرایطی پیش آید و یکی از زوجین احساس کند که امتیازاتی که به همسر خود می‌دهد بیش از امتیازاتی است که از وی دریافت می‌کند در این صورت احتمالاً نوعی جنگ قدرت میان آنها درمی‌گیرد. اغلب وقتی در مورد حقوق طرفین توافقی حاصل نمی‌شود و ضمانتی وجود ندارد زندگی زناشویی به سوی نابودی پیش می‌رود.

دیدگاه دنیوی در مورد زندگی زناشویی این است که زوجین باید حداکثر لذت را با حداقل فداکاری کسب کنند. اما در این دیدگاه احتمال این در نظر گرفته نشده است که ممکن است یکی از زوجین بیمار شود یا دچار مشکلاتی عاطفی گردد یا ممکن است خانواده با بحران مالی روبرو شود و یا نوزادی متولد شود که شدیداً محتاج مراقبت و رسیدگی است. به همین دلیل است که دیدگاه فوق در مورد زندگی زناشویی چندان مفید نیست و آمار طلاق چنین افزایش یافته است. باید گفت که محبت هیچگاه نمی‌تواند بدون فداکاری چندان دوام بیاورد.

حکمت خدا با حکمت این جهان کاملاً تفاوت دارد. مطابق دیدگاهی که کتاب مقدس در مورد ازدواج دارد هر یک از زوجین باید به دیگری نگاه کند و بگوید: «من تو را دوست دارم. منظورم این است که می‌خواهم خود را وقف خدمت به تو، بنای تو و تشویق تو سازم. خوب می‌دانم که برای این کار باید مقدار زیادی از وقت، نیرو و پول خود را صرف کنم. اما می‌خواهم علایق تو را بر علایق خودم ترجیح دهم. من عقب می‌ایستم و حق خود را به تو می‌دهم.»

بنابراین در دیدگاهی که کتاب مقدس در مورد زندگی زناشویی دارد جنگ قدرت میان زوجین مفهومی ندارد. به جای چنین مبارزه‌ای زوجین با یکدیگر در خدمت کردن رقابت می‌کنند و هر یک از آنها می‌کوشد تا دیگری را بیشتر دوست بدارد، بیشتر موجب برکت او شود و بیشتر به او خدمت نماید. همسر به خوبی می‌داند که چگونه محبت فداکارانه داشته باشد. اواخر، یک شب که برای شام با یکدیگر بیرون رفته بودیم همسر به من گفت: «من متوجه شده‌ام که انتظارات زیادی از تو وجود دارد. شاید بهتر باشد من کار نوشتن را کنار بگذارم و به کمک تو بیایم.»

وسوسه شدم تا بگویم: «بله، واقعاً عالی می‌شود.» اما جلوی زبانم را نگاه داشتم چون می‌دانستم که همسر می‌خواهد بخاطر من از یکی از عالیترین گنج‌هایی که دارد چشم‌پوشد در نتیجه گفتم: «نه، من مایل هستم که تو همچنان به نویسندگی ادامه بدهی و استعدادهایی را که در این زمینه داری شکوفا کنی.» این صحبتها بین ما

ادامه یافت تا این که در رستوران به جر و بحث انجامید اما این جر و بحث از نوع مخرب آن نبود بلکه بنا کننده بود.

محبت فداکارانه حتی زمانی هم که به جر و بحث در رستوران می‌انجامد ستونی است که زندگی زناشویی با تکیه بر آن می‌تواند دوام یابد. به علاوه دوستی‌های با دوام نیز بر آن تکیه دارند.

بخاطر دوستانان فداکاری کنید

دنیا مفهوم مسیحی برادر و خواهر بودن را درک نمی‌کند. دنیا می‌گوید که باید دوستان خود را از میان کسانی انتخاب کنیم که مثل ما فکر می‌کنند، درآمدشان به اندازه ماست و با ما هم نظر و هم عقیده هستند. دوستی با این افراد مشکلی برای ما ایجاد نمی‌کند چون آنها هیچگاه وقت ما را نمی‌گیرند تا از ما نظر و مشورت یا کمک مالی بخواهند در نتیجه اگر فاصله معقولی از آنها نگاه داریم با توقعاتی روبرو نخواهیم شد که سبب تیره شدن روابطمان شود.

چنین دوستی‌هایی تا زمانی برقرار هستند که هنوز مشکلی برایمان پیش نیامده است اما به محض این که با مشکل و مساله‌ای ناگوار یا بیماری جدی‌ای روبرو شویم ناگهان متوجه خواهیم شد که کسی به فکر ما نیست. ما در زندگی دوست خود سرمایه‌گذاری نکرده‌ایم و طبیعتاً اکنون که محتاج کمک هستیم نمی‌توانیم از بانک دوستی که در آن پس اندازی نداریم پولی برداشت کنیم.

اما دوستی مسیحی متفاوت است. در این شکل از دوستی ما با چند برادر و خواهر آشنا می‌شویم و از همان ابتدا تصمیم می‌گیریم که به آنها خدمت کنیم. در نتیجه وقت و نیرو و اغلب پول خود را صرف خدمت به آنها می‌کنیم. از آنجا که مرتباً با آنها ملاقات و گفتگو می‌نمائیم به آنچه در زندگی آنها می‌گذرد آگاهی می‌یابیم. یکدیگر را تشویق و توبیخ می‌کنیم و با هم مشورت می‌نمائیم و بخاطر یکدیگر دست به فداکاری می‌زنیم. مدتی پیش یکی از برادران صمیمی‌ام نامه‌ای به من نوشت که چنین شروع می‌شد: «هدف‌ام از نوشتن این نامه این است که بگویم هر چه دارم از آن تو نیز هست. هر وقت که تو و خانواده‌ات محتاج کمکی بودید کافی است تا یک کلمه به من بگویید» یکی از همکارانم یک بار به من چنین گفت: «پنج نفر از دوستانم را می‌شناسم که اگر همین حالا به آنها تلفن کنم حاضر خواهند بود که به من کمک کنند و در صورت لزوم اتومبیل و جایی برای سکونت در اختیارم قرار دهند. این یکی از بزرگترین برکات زندگی من است.»

چنین محبت فداکارانه‌ای اساس دوستی‌های حقیقی و زندگی زناشویی استوار است. محبت فداکارانه در جاهای دیگر نیز مفید واقع می‌شود. برای مثال در محل کار طرز رفتار ما را با همکاران، کارمندان و مشتریانمان

تغییر می‌دهد. بعلاوه سبب می‌شود تا در جامعه‌ای که زندگی می‌کنیم به عده بسیاری خدمت کنیم و زندگی آنها را بهبود بخشیم.

پدرم همیشه وقتی به من نامه می‌نوشت نامه‌اش را با این عبارت به پایان می‌برد: «به کسانی محبت کن که بیش از همه محتاج محبت هستند.» او خودش به این نصیحت عمل می‌کرد. برای مثال در کالامازو واقع در میشیگان به مرد نابینایی کمک کرد تا رستورانی را دایر کند. بعلاوه کمک کرد تا برای افراد بی‌خانمان جنوب شهر سرپناهی فراهم شود. هنگامی که پناهجویان ویتنامی به کشور ما سرازیر شدند پدرم سرپرستی چهار پنج خانواده را بر عهده گرفت و برای آنها خانه، اتومبیل و شغل فراهم کرد. پدرم در کنار مسئولیتهای سنگینی که داشت به مدت بیست و پنج سال هر یکشنبه عصر برای یکصد زن که عقب مانده ذهنی بودند و در بیمارستان دولتی از آنها مراقبت می‌شد جلسه‌ای به منظور یادگیری کتاب مقدس و خواندن سرودهای روحانی ترتیب می‌داد. مفهوم محبت فداکارانه که دنیای امروز شدیداً به آن نیاز دارد همین است:

از توان افتادن

محبت فداکارانه فقط یک مشکل ایجاد می‌کند و آن این که بسرعت ما را از توان می‌اندازد. پس از این که مدتی پول و توان خود را صرف خدمت به دیگران کردیم بتدریج احساس خواهیم کرد که دیگر رمقی در ما باقی نمانده است و دیگر چیزی برای دادن نداریم. به این ترتیب خود را خالی احساس خواهیم کرد.

اشخاصی که ویژگیهای اخلاقی برجسته‌ای دارند و خود را به داشتن انضباط عادت داده‌اند می‌گویند: «هر چند دیگر محبتی در خود احساس نمی‌کنم اما به بخشیدن و خدمت کردن ادامه خواهم داد زیرا عمل مهم است نه احساسات.» هر چند گفته این افراد بطور کلی صحیح است اما آنها هم در نهایت به نقطه‌ای می‌رسند که متوجه می‌شوند نه فقط دیگر توانی در خود ندارند بلکه عصبانی هم هستند. به این ترتیب نه فقط از دست انسانهایی که برای خدا ارزشمند هستند عصبانی می‌شوند بلکه بر خدا هم خشم می‌گیرند.

برای این اشخاص مردم تبدیل به مشکلاتی می‌شوند که باید از آنها دوری جست. وقتی تلفن زنگ می‌زند آن را مزاحمت تلقی می‌کنند. وقتی نامه‌ای به دستشان می‌رسد حتی اگر از طرف دوستشان باشد پاسخ دادن به آن را صرفاً انجام وظیفه می‌دانند. مهمانان ناخوانده را متجاوز تلقی می‌کنند. برای هر کس که فداکارانه به دیگران خدمت می‌کنند پیش آمده است که بگوید: «حتی یک کلمه دیگر حاضر نیستم از غم و درد و اندوه کسی چیزی بشنوم. دیگر حتی تحمل یک دردمند دیگر را ندارم. می‌خواهم فرار کنم و دیواری دور خودم بکشم و گوشه نشینی اختیار کنم.» وقتی شخص به این نقطه می‌رسد می‌شود که یکباره دست از محبت کردن به

دیگران بکشد. اغلب از اشخاص مختلف می‌شنوم که: «پیش از این فعالانه به دیگران خدمت می‌کردم اما دیگر از رمق افتاده‌ام و حاضر نیستم تا تعهدی را در قبال دیگران بر عهده بگیرم.»  
وقتی شخص تاب و توان خود را از دست می‌دهد یک راه برخورد با مشکل همین است اما راه بهتری هم هست.

امکان این وجود دارد که وقتی قلبمان از محبت تهی می‌شود باز هم مخزن آن را از محبت پر بسازیم. امکان این هست که نه فقط مردم را با محبت فداکارانه دوست بداریم بلکه همچنین آنها را پیوسته دوست بداریم. این همان کاری است که خدا از ما می‌خواهد. او می‌خواهد تا به جای یک جرعه، یک دریا به دیگران محبت کنیم برای این کار باید یاد بگیریم که چگونه وقتی قلبمان از محبت تهی می‌شود با سوختگیری مجدد آن را پر بسازیم.

### سوختگیری روحانی

در اول سموئیل باب ۳۰ داستانی از زندگی داود نقل شده است که چندان معروف نیست. این داستان مربوط به قبل از پادشاهی داود یعنی زمانی است که وی رهبری شورشی بود. داود پس از این که مدتهای مدید مردم را محبت، رهبری، یاری و خدمت کرد. تقریباً به نقطه‌ای رسید که قلبش از محبت تهی شد. به این ترتیب زمانی که دشمن به اردوگاه او حمله کرد و همسر و فرزندان او و افرادی را به اسارت برد مخزن محبت وی تقریباً خالی شده بود. افراد داود که شدیداً به خشم آمده بودند به این فکر افتادند که او را سرنگون سازند و حتی به قتل برسانند. داود دیگر نمی‌خواست به رهبری خود ادامه دهد. می‌خواست بر زمین تف بیاندازد و مردم را ترک کند. از دست آنها خسته شده و به تنگ آمده بود. چه می‌توانست بکند؟ پاسخ این سوال را می‌توان در این عبادت کوتاه و عجیب یافت: «داود خویشتن را از یهوه، خدای خود تقویت نمود.» (آیه ۶). داود برای مدتی مردم را با نیازهای بی‌پایانشان ترک کرد و از

فرصتهایی که برای خدمت داشت چشم پوشیده و سعی کرد تا با خدای خود خلوت کند. داود اندک زمانی در حضور خدا آرام گرفت تا از محبت او سیراب شود. او به یاد آورد که «خدا ملجا و قوت ماست، و مددکاری که در تنگیها فوراً یافت می‌شود» (مزمور ۴۶: ۱). او آن قدر در خلوت در حضور خدا ماند تا این که توان و انرژی روحانی خود را باز یافت.

عیسی نیز پس از این که برای مدتی طولانی به مردم محبت و خدمت می‌کرد، امراض آنها را شفا می‌بخشید و به ایشان مشورت و تعلیم می‌داد. مانند داود عمل می‌کرد. «و چون مردم را روانه نمود، به خلوت برای عبادت

بر فراز کوهی بر آمد. و وقت شام در آنجا تنها بود» (متی ۱۴:۲۳). «گروهی بسیار جمع شدند تا کلام او را بشنوند و از مرضهای خود شفا یابند، و او به ویرانه‌ها عزلت جست، به عبادت مشغول شد» (لوقا ۱۶:۵-۱۵). عیسی برای اینکه از نظر روحانی تجدید قوا کند نیاز داشت تا مدتی در خلوت وقت خود را با پدر آسمانی بگذارند. بدیهی است که اگر داود و عیسی هر از گاهی به تجدید قوای روحانی نیاز داشتند ما هم نیاز داریم. ما هم باید یاد بگیریم که گهگاه از دوندگیهای خود بکاهیم و مدتی در خلوت و آرامش همانند داود خود را بوسیله خدای خود تقویت کنیم. یک روش این است که هر روز پیش از آغاز جریان پرشتاب زندگی روزمره مدتی را با خدا خلوت کنیم و با او صحبت کنیم و کلام‌اش را بخوانیم. باید بگذاریم که او انرژی روحانی ما را تجدید کند. برخی از مسیحیان سوختگیری روحانی را با گوش دادن به نوارهای موسیقی روحانی انجام می‌دهند. گاه وقتی بشدت خسته‌ام و با شخصی قرار ملاقات دارم در طول راه رادیوی اتومبیل را خاموش می‌کنم و به جای شنیدن آگهیهای بازرگانی و اخبار مربوط به حوادث مختلف به نوار سرودهای پرستشی گوش می‌دهم. با گذشت نیم ساعت روح خدا نیرویی تازه به من عطا می‌فرماید.

من مردی را می‌شناسم که هر روز پانزده دقیقه از ساعت نهار را صرف سوختگیری روحانی می‌کند. وی تقریباً هر روز در دفتر خود را می‌بندد و به خواندن وعده‌هایی از کلام خدا می‌پردازد. برخی دیگر هر شب قدم می‌زنند و در حین قدم زدن به پرستش خدا می‌پردازند. برخی دیگر برای این کار آلات موسیقی می‌نوازند. عده‌ای کتابهای روحانی مطالعه می‌کنند و عده‌ای نیز برای خداوند سرود می‌خوانند. برای این که خود را بوسیله خداوند تقویت کنیم. صدها راه وجود دارد. پیشنهاد می‌کنم تا با آزمایش روشهای مختلف مناسب‌ترین روش را برای خود بیابید چون هر گاه روش تجدید قوای روحانی را یاد بگیرید پیوسته از محبت فداکارانه پر خواهید شد.

### سوختگیری روحی و روانی

باید همیشه به درجه بنزین روحانی خود توجه داشته باشیم تا هر وقت لازم شد سوختگیری کنیم. در عین حال باید درجه بنزین روحی و روانی خود را نیز مرتب کنترل کنیم چون گاه با وجودی که مخزن روحانی ما پر است باز قلبمان از محبت تهی است. تغییرات مهم در زندگی شخص نظیر مرگ همسر، طلاق، آزدگی یا بیماری، بی کار شدن و یا تغییر محل سکونت ممکن است که او را از نظر روحی و روانی تحلیل برد. حتی رویدادهای شادی نظیر رفتن به تعطیلات و تولد یک نوزاد نیز می‌تواند همین مشکل را برای شخص ایجاد کند.

اخیراً یکی از دوستانم را دیدم که می‌گفت در عرض یک روز پنج جلسه مشاوره داشته است. وی وقتی عصر آن روز دفتر کار خود را ترک کرده بود اگر چه از نظر روحانی وضع مطلوبی داشت از نظر روحی و روانی در شرایط چندان خوبی نبود. اتفاقاتی نظیر این در محل کار نیز اغلب روی می‌دهد. برای مثال کسی را باید اخراج کنید یا دست به سازمان دهی مجدد کاری بزنید یا کارفرما دستور می‌دهد تا پروژه مهمی را از نو شروع کنید و در همین حال کامپیوتر هم از کار می‌افتد. روبرو شدن با چنین وضعیتی انسان را در شرایط روحی و روانی نامساعدی قرار می‌دهد. نظیر این وضعیت ممکن است در منزل هم بوجود آید. در خانه ممکن است با مشکلاتی از این قبیل روبرو شویم که مثلاً مسیر سینک ظرفشویی مسدود شود و لوله‌کش هم تا آخر هفته گرفتار باشد یا بچه‌ها یکی پس از دیگری به آبله مرغان مبتلا شوند و یا متوجه شویم که پسر نوجوانمان مواد مخدر مصرف می‌کند. وقتی مخزن روحی و روانی ما خالی شود. هر اندازه هم که از نظر روحانی در وضع مطلوبی باشیم احتمالاً چندان اهمیتی به سعادت دیگران نخواهیم داد.

چگونه باید از نظر روحی و روانی تجدید قوا کنیم؟ اساساً دو راه برای این کار وجود دارد. راه اول این است که استراحت کنیم. برخی با؛ ص کک این پیشنهاد موافق نیستند. آنها طرفدار انجام سریع کارها هستند و هر گاه به سوختگیری روحی و روانی نیاز پیدا می‌کنند ترجیح می‌دهند تا از قرص و آمپول استفاده کنند. اما راه حل سریعی وجود ندارد. برای این که مخازن روحی و روانی خود را پر کنیم باید کمی آرام بگیریم و استراحتی به خود بدهیم. برای این کار باید دو شاخه تلفن را در بیاوریم، پاهای خود را دراز کنیم و چند نفس عمیق بکشیم. استراحت سبب خواهد شد تا دوباره از نظر روحی و روانی در شرایط مطلوبی قرار بگیریم.

راه دوم این است که به تفریح پردازیم. معمولاً هر کس به فعالیت‌های تفریحی خاصی علاقه‌مند است که با مشغول شدن به آنها شور و نشاط خود را باز می‌یابد. برای همسرمان این فعالیتها عبارتند از خواندن، نوشتن و نواختن فلوت. من قایق سواری را ترجیح می‌دهم. ممکن است تفریح مورد علاقه شما یک فعالیت ورزشی یا حرس کردن درختان باغچه باشد. بالاخره باید به نحوی تفریح مورد علاقه خود را کشف کنید. وقتی یکی دو ساعت به تفریح مورد علاقه خود پردازیم از نظر روحی و روانی تجدید قوا خواهیم کرد. و باز خواهیم گشت تا دیگران را با فداکاری و بی‌وقفه محبت کنیم.

#### سوختگیری بدنی

مخزن روحانی و نیز مخزن روحی و روانی ما پر باشد و باز با دیدن دردمندی که به کمک احتیاج دارد پا به فرار بگذاریم مفهوم‌اش این است که باید نگاهی هم به وضع مخزن آمادگی جسمانی خود بیاندازیم.

عصر یک روز چهارشنبه که فردای آن جشن شکرگزاری بود من جلسه مفصلی در کلیسا داشتم و پس از اتمام جلسه به همراه همسر و فرزندانم راهی میشیگان شدم. وقتی به آنجا رسیدیم پنج صبح شده بود. هنوز نخوابیده باید بیدار می شدیم و از اقوام و بستگانمان بازدید به عمل می آوردیم. صبح روز جشن شکرگزاری من از نظر روحانی در وضع خوبی قرار داشتم و از نظر روحی و روانی هم وضع مطلوبی داشتم. اما وضعیت جسمانی ام مناسب نبود.

تحمل صحبت هیچ کس را نداشتم وقتی کسی لطیفه ای تعریف می کرد به خودم می گفتم: «بیل. اینقدر برج زهرمار نشو. کمی بخند.» وقتی بعضی از افراد فامیل می آمدند تا در مورد تصمیم مهمی با من مشورت کنند در حالی که به صحبت با آنها مشغول می شدم در دلم به آنها می گفتم: «چرا خودتان مشکل خود را حل نمی کنید؟ من نیامده ام اینجا تا به شما مشورت بدهم. آمده ام فوتبال بازی کنم و بوقلمون بخورم. اگر می خواهید با من صحبت کنید زنگ بزنید به منشی ام و وقت بگیرید.» بشدت سعی داشتم احساس واقعی خود را پنهان سازم و به نظرم کسی را هم از خود نرنجاندم. اواخر روز جمعه دیگر حال عادی خود را باز یافته بودم چون مدتی استراحت سبب شده بود تا تجدید قوا کنم.

امروزه عده بسیاری از نظر جسمانی در وضع نامطلوبی قرار دارند. بسیاری نمی دانند که شرایط جسمانی آنها چقدر تلاش آنها را برای محبت کردن به دیگران تحت تاثیر قرار می دهد. آنها متوجه نیستند که برای گوش دادن و خدمت کردن به دیگران و نیز نصیحت و توییح آنها به نیروی بدنی احتیاج دارند. افرادی که شرایط جسمانی نامطلوب دارند نه فقط کم انرژی هستند بلکه زود هم از کوره در می روند و حالت مدافعی و منفی دارند.

برای حفظ شرایط مطلوب جسمانی چه باید کرد؟

همانطور که می دانید برای حفظ سلامت جسمانی سه قاعده وجود دارد: تغذیه صحیح، خواب کافی و ورزش. بسیاری از آمریکائیان شکر و چربی زیادی مصرف می کنند به همین علت هم اضافه وزن دارند. بالا و پائین بودن قند خون هم نتیجه همین تغذیه غلط است که منجر به بیماری قلبی می شود. با خوردن هله هوله نمی توان وضع جسمانی مطلوبی داشت.

به علاوه بسیاری از ما به خواب کافی اهمیت نمی دهیم. اگر صبح بسختی بیدار شده ایم مفهوم اش این است که شب به اندازه کافی استراحت نکرده ایم. شاید هم با این که به موقع به رختخواب رفته ایم بی خوابی به سرمان زده است چون در طول روز مقدار زیادی قهوه نوشیده ایم و شب غذایی سنگین مثل پیتزای پپرونی خورده ایم.

بعلاوه بسیاری از ما تنها ورزشی که انجام می‌دهیم این است که در محل کار از پشت میز خود خارج می‌شویم و برای گرفتن فتوکپی به طرف دستگاه می‌رویم. می‌گوئیم که برای ورزش کردن وقت یا انرژی نداریم اما پزشکان ثابت کرده‌اند که ورزش باعث افزایش انرژی بدن می‌شود و نیاز به خواب را کاهش می‌دهد. اگر از نظر روحانی و روانی وضعیت مطلوبی دارید اما هنوز احساس خستگی و فرسودگی می‌کنید سه قاعده تندرستی یعنی تغذیه صحیح، خواب و استراحت کافی و ورزش را مد نظر قرار دهید. شاید با ایجاد چند تغییر کوچک در عادات روزمره خود بتوانید مخازن خالی خود را پر کنید و خود را آماده سازید تا دیگران را با از خود گذشتگی و بی‌وقفه محبت کنید.

### پاداش فداکاری

داشتن محبت واقعی آسان نیست چون مستلزم پرداخت بهایی است که تصور آن برای ما ممکن نیست. پس از این که وقت و انرژی و پول خود را صرف خدمت به دیگران کردیم. باید مدتی را صرف تجدید قوا کنیم. با این حال محبت فداکارانه چنان پاداشی در پی دارد که آن را در خواب هم نمی‌توان دید. در کتاب مقدس می‌خوانیم که روزی پطرس به این فکر افتاده که آن همه فداکاری‌اش چه فایده‌ای برای او داشت. «آنگاه پطرس در جواب گفت: «اینک ما همه چیزها را ترک کرده، تو را متابعت می‌کنیم. پس ما را چه خواهد بود؟» عیسی به او جواب داد: «هر آینه به شما می‌گویم شما که مرا متابعت نموده‌اید، در معاد وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند، شما نیز به دوازده کرسی نشسته، بر دوازده سبط اسرائیل حکومت خواهید نمود. و هر که بخاطر اسم من، خانه‌ها یا برادران یا خواهران یا پدر یا مادر یا زن یا فرزندان یا زمینها را ترک کرد، صد چندان خواهد یافت و وارث حیات جاودانی خواهد گشت» (متی ۲۹-۱۹:۲۷).

اگر زندگی خود را صرف خدمت به خدا و مردم سازیم خدا برای ما حسابی در آسمان خواهد گشود و اجری چنان عظیم به ما خواهد داد که پس از گذشت مدت زمانی با نگرستن به زندگی خود از دیدن برکات بی‌شمار الهی حیرت زده خواهیم شد و روح پرستش چنان وجودمان را فرا خواهد گرفت که چنین سرود خواهیم خواند: «ای خداوند، تو جانم را سیراب می‌سازی و حیاتی مملو از برکات به من عطا می‌فرماید.» عشق و محبت مصنوعی امروز نمی‌تواند چنین پاداشی در پی داشته باشد. همانطور که استادم می‌گفت: «شخصی که بخواهد به رضایت خاطر و خرسندی حقیقی برسد نباید در فکر آسایش و راحتی خودش باشد.» زیرا فقط با فداکاری می‌توان به رضایت و خرسندی حقیقی رسید.





## محبت تمام عیار

پایان بخشیدن به چرخه دشمنی

تا اینجا از زوایای مختلف به محبت نگاه کرده‌ایم. دیدیم که محبت ایجاب می‌کند که گاه با ملایمت و مهربانی و گاه با قاطعیت رفتار کنیم و تقریباً همیشه مستلزم فداکاری است. با این حال مسیح در متی (۴۱-۳۹:۵) در قسمتی از موعظه سر کوه ما را با جنبه دیگری از محبت نیز آشنا می‌سازد. او می‌فرماید: «لیکن من به شما می‌گویم با شریک مقاومت نکنید بلکه هر که بر رخساره راست تو طپانچه زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو واگذار و هر گاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد، دو میل همراه او برو.»

به نظر من عیسی با گفتن این سخنان که برای شنودگان بسیار تازگی داشت می‌کوشید تا شاگردانش را وارد مسیر جدیدی از درک مفهوم محبت مسیحی سازد. در واقع به آنها می‌گفت: «ای دوستان، شما در درک مفهوم پیروی من پیشرفت خوبی کرده‌اید اما اکنون وقت آن رسیده است که درباره روابطی که با دیگران دارید تعالیمی صریح، عملی و روشن‌گر به شما بدهم. بنابراین به چند مثال که از زندگی روزمره برگرفته‌ام توجه کنید تا وقتی می‌گویم که باید مثل من به دیگران محبت کنید متوجه منظورم بشوید.»

کشیده خوردن

اجازه بفرمائید تا با یکدیگر ببینیم که مثالهای مسیح برای شاگردانش چه مفهومی داشت: فرض کنید که در حال راه رفتن در خیابانهای شلوغ اورشلیم هستید که ناگهان چشمتان به چند نفر می‌افتد که در گوشه‌ای به دور هم جمع شده‌اند و از سیاست سخن می‌گویند. چند نفر از آنها را می‌شناسید. با دیدن آنها آهسته به جمع ایشان می‌پیوندید و شروع به شنیدن حرفهایشان می‌کنید. ناگهان شخصی از شما می‌خواهد

تا نظر خود را در مورد اوضاع سیاسی اورشلیم بیان کنید. شما هم با استقبال از این درخواست چند راه حل سنجیده را برای حل معضلات سیاسی اورشلیم پیشنهاد می‌کنید و البته خودتان هم به جسورانه بودن برخی از پیشنهادهای خود وقوف کامل دارید. در حین صحبت متوجه شخصی می‌شوید که رفته رفته با شنیدن حرفهایتان عصبانی می‌شود. ناگهان این شخص به سوی شما حمله‌ور می‌شود و با منتهای خشم خود با پشت دست به صورتتان کشیده می‌زند.

در فرهنگی که در قرن اول بر اورشلیم حاکم بود وقتی کسی کشیده می‌خورد یعنی مورد بدترین بی‌احترامی ممکن قرار می‌گرفت. حتی امروز هم در زبان انگلیسی وقتی شخصی می‌خواهد بگوید که به او توهین شده است اصطلاحاً می‌گویند که کشیده خورده است. بله، شکی نیست که آن شخص متکبر، خود رأی و نفهم شما را در حضور جمع خوار و خفیف کرده است. هنوز جای کشیده در صورتتان می‌سوزد. از عصبانیت خونتان به جوش آمده است. می‌خواهید او را بدرید و تکه تکه کنید. می‌دانید که اگر بخواهید می‌توانید چنان حسابی از این شخص برسید که تکه بزرگه او گوشش شود. مثل این است که صدایی به شما می‌گوید: «برو جلو راکی، برو راکی، برو...»

زمان عمل به حقیقت فرا رسیده است. می‌خواهید چه کنید؟ در موعظه سر کوه مسیح به شاگردانش دستور می‌دهد که از خود محبت تمام عیار نشان دهند بنابراین کشیده را با کشیده نباید تلافی کرد. سر کسی که به شما سیلی زده است فریاد نزنید. با مشت و لگد به جانش نیافتید و او را لعن و نفرین نکنید بلکه مستقیماً به چشمهایش بنگرید و به خود یادآوری کنید که هر قدر هم او متکبر و عصبانی باشد وجودش برای خدا ارزشمند است و حتی در همین لحظات هم خدا در فکر نجات اوست. در واقع خدا در پی شخصی است که از طریق او بتواند محبت خود را به این شخص نشان دهد. بنابراین عمیقاً به اصول ایمان خود بیندیشید و او را محبت کنید. کاری کنید که این شخص شدیداً تحت تأثیر محبت شما قرار بگیرد. اگر با گرداندن گونه دیگر خود به سوی وی او را شدیداً تحت تأثیر قرار خواهید داد این کار را بکنید.

آیا می‌توانید تصور کنید که برای شاگردان هضم این تعلیم چقدر دشوار بود؟ این افراد در فرهنگی زاده شده و نشو و نما یافته بودند که در آن از رفتار انتقام جویانه حمایت می‌شد و پیوسته سخن از عزت و احترام مردان و مردانگی و تهور بود. حال تصورش را بکنید که در این فرهنگ شخصی بشنود که باید گونه دیگر خود را هم به سوی ضارب خود بگرداند. عجب تعلیمی!

فراتر از حقوق قانونی

برای درک مثال دوم عیسی باید مختصری در مورد طرز لباس پوشیدن مردم خاورمیانه و روزگار عهدجدید توضیح بدهم. در آن زمان لباسی که مردم بر تن می‌کردند شامل دو قسمت بود. آنها لباسی را از زیر می‌پوشیدند که به بدنشان می‌چسبید و جنس آن از پارچه‌ای نرم بود. بسیاری ترجیح می‌دادند که از زیر چند لباس را روی هم بپوشند. قسمت دوم لباس آنها شامل جامه‌ای بود که از رو می‌پوشیدند. این جامه سنگین و گشاد بود و کاربردی دوگانه داشت به این معنی که طی روز از آن به عنوان کت و کاپشن استفاده می‌شد و شبها حکم پتو را داشت.

در شرایط آب و هوایی آن روزگار اگر کسی شب هنگام جامه رویی یا به عبارتی عبای خود را بر تن نداشت تا گرم بماند دچار وضع بدی می‌شد. این جامه بقدری مهم بود که در قانون تدابیری برای حفظ آن اندیشیده شده بود. در زمان داد و ستد و معامله پایاپای معمول بود که طرفین معامله لباس یکدیگر را تا پایان قطعی معامله و تحویل کالا، به عنوان وثیقه نزد خود نگاه می‌داشتند معمولاً در این معاملات جامه رویین را به عنوان گرو نگه می‌داشتند زیرا فقیرترین اشخاص نیز چند دست از آن را داشتند و از طرفی نگه داشتن جامه رویی یک شخص در هنگام شب حتی در صورت عدم پابندی او به تعهداتش جرم محسوب می‌شد. بنابراین می‌بایست عبای او را پیش از غروب آفتاب به او باز می‌گرداندند زیرا بدون آن نمی‌توانست شب هنگام از سوز سرما در امان بماند.

به این ترتیب با توجه به اهمیتی که جامه رویی یا عبا داشت دستور مسیح عجیب بود. در واقع مسیح به مخاطبانش می‌گفت که اگر با شخصی وارد معامله شوید و به هر دلیلی نتوانید به عهد خود وفا کنید در صورت تقاضای وی برای گرفتن وثیقه جامه زیرین خود را به او تحویل دهید و حتی از این هم فراتر گذارید و عبای خود را نیز به او بدهید. باید مستقیماً به چشمهای او نگاه کنید و بگوئید: «به کاری که باید انجام دهم آگاهم معامله، معامله است و من به عهد خود وفا نکرده‌ام. بنابراین لطفاً عبای مرا بگیری هر چند که قانوناً حق نگه داشتن آن را دارم. آنچه برای من اهمیت دارد این است که مردم مرا تاجری قابل اعتماد بدانند، می‌توانم یک شب بدون عبا سر کنم. به هر حال آیا کار دیگری هم هست که بتوانم برای خانواده شما انجام دهم؟»

طبق فرمایش عیسی محبت تمام عیار اغلب سبب می‌شود تا فراتر از قوانین مکتوب عمل کنیم و به انجام دادن حداقل کار ممکن اکتفا نکنیم. این محبت باعث می‌شود تا فراتر از محدوده‌ای که قانون تعیین کرده است خدمت کنیم.

یک مایل دیگر

حال به مثال سوم عیسی می‌رسیم که برای مخاطبانش بسیار تکان دهنده بود زیرا به عملی ارتباط داشت که شدیداً از آن تنفر داشتند و آن عبارت بود از تحمل زورگویی‌های سربازان رومی. در آن زمان فلسطین تحت سلطه روم قرار داشت و نقاط مختلف امپراطوری روم بوسیله فرمانداران متفاوت اداره می‌شد و سربازان رومی در ایالات مختلف امپراطوری مستقر بودند. در آن زمان سربازان رومی از نظر قانونی حق داشتند تا در هر ساعتی از شبانه روز که کاری داشته باشند یک غیر نظامی را بزور به خدمت خود گمارند. به این ترتیب یک سرباز حق داشت تا هر کس را که بخواهد وادار سازد تا برای او غذا بپزد، رختهایش را بشوید، مایحتاج وی را خریداری کند و خلاصه احتیاجات او را رفع نماید.

در این میان یهودیان بیش از همه از این مسأله ناراحت بودند. ناراحتی آنها بویژه زمانی اوج می‌گرفت که مجبور به حمل چمدان یک سرباز رومی می‌شدند. وقتی پست سربازان عوض می‌شد، دسته جدیدی از سربازان از راه می‌رسیدند و با نیزه‌ای که در دست داشتند ضربه آهسته‌ای بر شانه مردان یهودی می‌کوفتند و می‌گفتند: «زود باش ساک و چمدانم را بردار و با خود بیاور.» شخصی که این دستور را می‌شنید مهم نبود که خوابیده است یا در مزرعه کار می‌کند و یا در حال فروختن کالای خود است. باید کار خود را کنار می‌گذاشت و از دستور اطاعت می‌کرد. با این حال برای سربازان چارچوبی تعیین شده بود. یهودیان بقدری از این زورگویی‌ها متنفر بودند که از قرار معلوم افسران رومی برای سربازان خود حد و مرزی تعیین کرده بودند بطوری که هیچ سربازی حق نداشت تا وقتی از یک مرد یهودی برای حمل چمدانش کمک می‌گرفت او را به پیمودن بیش از یک مایل مجبور سازد.

حال فرض کنید سربازی رومی ناگهان یقه شما را با یک دست بگیرد و با دست دیگر چمدانی را محکم به شکمتان بکوبد و بگوید: «زود باش این را بگیر و با خودت بیاور.» سپس هر دو راه بیفتید و در حالی که شما بزحمت و کشان کشان چمدان را حمل می‌کنید، او با آرامش و خونسردی. طبق فرمایش عیسی، چگونه باید عکس‌العمل نشان داد؟ به این شکل که وقتی یک مایل مقرر راه پیمودید به جای این که چمدان را محکم به زمین بکوبید تا اگر چیز شکستنی‌ای در آن وجود دارد بشکند و به جای این که گرد و غبار را از روی عبای خود بتکانید و با آب دهان انداختن بر زمین نفرت و انزجار خود را از زورگویی این سرباز بت پرست بروز دهید به او محبتی تمام عیار نشان دهید.

وقتی یک مایل تعیین شده به پایان رسید به او بگوئید: «بخشید آقا، کار دیگری هست که بتوانم برای شما انجام دهم؟ خدا قلب مرا پر از محبت به مخلوقاتش کرده است و چه بدانید و چه ندانید این محبت شامل حال

شما هم می‌شود. شما بقدری برای خدا ارزش دارید که خدمت به شما برای من افتخار است. بنابراین اگر بخواهید حاضرم یک مایل دیگر هم وسایل شما را حمل کنم.»

### درک مفهوم مثل‌های مسیح

همانطور که مسیح به روشنی تعلیم داد آنچه در زندگی هر ایماندار باید در اولویت باشد این است که خدا را با تمامی قلب و جان و فکر خود دوست بدارد (متی ۴۰-۲۲:۳۷) و نیز نسبت به تمام انسانها که برای خدا ارزشمند هستند محبت تمام عیار داشته باشد یعنی محبتی که در پی انتقام جویی نیست و باعث می‌شود تا شخص به جای یک مایل حاضر به پیمودن دو مایل باشد.

دو هزار سال است که مردم موعظه سر کوه را بارها خوانده و از روح خدا خواسته‌اند تا مفهوم این سه مثل عیسی را برای ایشان باز کند و آنها را در عمل به این مثلها یاری کند. تا به حال ایمانداران از این سه مثل نتیجه‌گیریهای متعددی کرده‌اند من هم سؤالات بسیاری در مورد کاربرد آنها دارم. اما به هر حال در این سه مثل اصولی کلی دیده می‌شوند که نحوه کاربرد آنها بقدری واضح است که جای سؤال باقی نمی‌گذارد.

برای مثال یکی از اصولی که مشاهده می‌کنیم بی نتیجه بودن اقدام تلافی جویانه است. انتقام فقط باعث تشدید و افزایش دشمنی می‌شود. کسی باید این جریان فزاینده و بی معنای خصومت را متوقف سازد و خدا می‌خواهد که این شخص من و شما باشیم.

اصل دیگری که مشاهده می‌کنیم این است که عزت و احترام مرد مهمترین چیز دنیا نیست. من و شما باید در زندگی روزمره خود یاد بگیریم که کشیده‌ها را بردبارانه تحمل کنیم یعنی مثلاً وقتی در ترافیک گیر می‌کنیم یا کسی در صف از ما جلو می‌زند یا شخصی صحبت ما را قطع می‌کند برافروخته نشویم. باید حالت تدافعی کمتری داشته باشیم و یاد بگیریم که بدی را با بدی تلافی نکنیم.

سرانجام این که مثل‌های فوق قدرت نهانی پیمودن مایل دوم را به ما نشان می‌دهند به این معنی که وقتی بیش از آنچه وظیفه داریم خدمت می‌کنیم و به انجام دادن حداقل خدمت اکتفا نمی‌کنیم تأثیری بر دیگران می‌گذاریم که به آسانی از یاد و خاطر آنها پاک نمی‌شود.

روشی که عیسی برای محبت کردن تعلیم داد اساساً تازه بود. شریعت عهدعتیق با دستور خود مبنی بر «چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان» عدالت را بدقت حفظ می‌کرد اما عیسی بوسیله این سه مثل پای خود را از چارچوبی که این عدالت پدید آورده بود بسیار فراتر نهاد. اما چرا او می‌خواست تا شاگردانش چنین

محبت تمام عیاری داشته باشند که در پی انتقام جویی نیست و باعث می‌شود تا شخص حاضر به پیمودن یک مایل دیگر باشد؟

پایان بخشیدن به چرخه دشمنی

اول این که خدا می‌داند برای پایان یافتن چرخه دشمنی میان افراد محبت تمام عیار لازم است. از همان روزی که «فائن بر برادر خود هابیل برخاسته او را کشت» این چرخه دشمنی آغاز شد و تا به امروز از سرعت آن کاسته نشده است.

یکی از دوستانم پیراپزشک است و در یکی از محله‌های شیکاگو زندگی می‌کند که اغلب صحنه زد و خورد دسته‌های تبهکار است. وی می‌گوید: «جنگ و دعوای خیابانی معمولاً به این شکل شروع می‌شوند که اول سوءتفاهمی میان دو نفر بوجود می‌آید. سپس شخصی که احساساتش جریحه دار شده است به طرف مقابل حرف طعنه آمیزی می‌زند. شخص مقابل هم طعنه او را بدون جواب نمی‌گذارد. سپس دو نفر یکدیگر را تهدید و بعد به مبارزه دعوت می‌کنند. در اینجا است که غیرت مردانه به غلیان در می‌آید و دسته‌های تبهکار با مشت و لگد و چاقو و اسلحه به جان هم می‌افتند. جوی خون جریان می‌یابد. وقتی جنگ و دعوا تمام شد و اجساد و مجروحان بر روی یکدیگر تلنبار شدند ما برای جمع‌آوری قربانیان وارد عمل می‌شویم.»

می‌دانم که این جنگ و دعوای چگونه آغاز می‌شوند. هزاران سال است که همین روال تکرار می‌شود. متأسفانه در مناطق به اصطلاح «پیشرفته و با فرهنگ» اکثر خصومتها به برخورد فیزیکی ختم نمی‌شود بلکه به جنگ سرد یعنی به جدایی، بی‌اعتمادی، بیگانگی، تلخی، فحاشی، لجن‌پراکنی و دعوای حقوقی می‌انجامد. می‌توانیم بی‌آنکه با مشت و لگد بجنگیم و کت و شلوار شیک خود را کثیف کنیم ضربات مهلکی به دیگران بزنیم.

با این حال اگر می‌خواهیم مردم جهان با یکدیگر در هماهنگی زندگی کنند باید به چرخه‌های دشمنی پایان بخشیم. برای این کار باید از محبتی تمام عیار برخوردار باشیم که در پی انتقام جویی نیست و سبب می‌شود تا حاضر به پیمودن مایل دوم باشیم. شخصی باید حاضر باشد که ضربه‌ای بخورد، فحشی بشنود، کشیده‌ای بر صورت‌اش نواخته شود اما در مقام تلافی برنیاید. شخصی باید حاضر باشد که بی‌عدالتی‌ای را که بر او روا داشته‌اند تحمل کند و خودش در حق دیگری بی‌عدالتی نکند. شخصی باید این جریان پیوسته بی‌رحمی و قساوت را متوقف سازد. خدا می‌گوید: «شما از پی این کار برخوردارید آمد فقط اگر محبت تمام عیار داشته باشید.»

در زندگی زناشویی خود آیا حاضرید که پیشقدم شوید و بر زخمها مرهم گذارید؟  
حاضرید که بگوئید: «بخشید اگر ممکن است اجازه بفرمائید یک قسمت از کارتان را من انجام بدهم تا از فشار کارتان کاسته شود.» در مدرسه آیا حاضرید تکالیف خود را با شادی انجام بدهید و سپس از معلم خود، مخصوصاً اگر بداخلاق و پرتوقع است تقاضا کنید تا تکالیف بیشتری برای شما تعیین کند؟ خدا در پی کسانی است که محبت تمام عیار داشته باشند و داوطلبانه حاضر به خدمت باشند.

محبت تمام عیار راهی برای بشارت دادن است

دلیل دوم برای این که خدا از ما می خواهد تا محبتی تمام عیار داشته باشیم این است که هیچ چیز نمی تواند بیش از محبت تمام عیار قلب سنگی دیگران را بگذارد. اگر شخصاً طعم محبت عیسی مسیح را چشیده باشیم برخی اوقات شب بیدار می مانیم و می کوشیم تا با یافتن روشهایی برای تحت تاثیر قرار دادن دیگران کاری کنیم تا آنها با عکس هم طعم محبت مسیح را بچشند. آیا برای تحت تاثیر قرار دادن سایرین باید صلیب کوچکی بر یقه کت خود نصب کنیم؟ آیا باید بر چسبی مسیحی بر اتومبیل خود بزنیم یا در دفتر کار خود کتاب مقدس بزرگی را روی میز بگذاریم؟ عیسی می گوید که اگر واقعاً می خواهیم تا تاثیر عمیق و ماندگار بر زندگی دیگران بگذاریم باید محبت تمام عیار از خود نشان دهیم. این محبت قدرتی آن چنان عظیم دارد که قلب سنگدل ترین افراد را نیز می گذارد. آنها نمی توانند درک کنند که چرا ما به نفع دیگران از حقوق خود می گذریم.

عیسی در تمام طول زندگی اش محبت تمام عیار نشان می داد. در پایان حیاتش کشیده خورد و کوچکترین اعتراضی از دهانش خارج نشد. ضرب و شتم شد اما کسی را نفرین نکرد. هنگامی که بر دستها و پاهایش میخ می کوفتند به کسانی که این کار را می کردند نگفت: «بخاطر این کار به جهنم می روید!» بلکه فرمود: «پدر، این اشخاص برای تو ارزشمند هستند. گناه آنها را در نظر نیاور. لطفاً ایشان را ببخش.»

وقتی عیسی جان سپرد یک افسر رومی خشن به زانو درآمد و فریاد بر آورد: «حقیقتاً این مرد پسر خدا بود!» به احتمال قریب به تعیین این سرباز در تمام زندگی خود کلمه ای از مباحث الهیاتی نشنیده بود اما قدرت محبت تمام عیار مسیح، محبتی که در پی انتقام جویی نبود و پیمودن مایل دوم را ایجاب می کرد قلب سنگی او را گداخت.

محبت تمام عیار راهی برای وارد شدن به حضور مسیح است

دلیل سوم برای این که خدا از ما می خواهد تا محبت تمام عیار داشته باشیم این است که این نوع محبت روح و جان ما را به قلب خدا پیوند می زند.



مردی را می‌شناسم که رابطه نزدیک بسیار خارق العاده‌ای با خدا دارد. البته او از روزی که متولد شد چنین نبوده است بلکه چون تمرین کرده است تا محبت تمام عیار داشته باشد رابطه صمیمانه‌ای با خدا یافته است. چند سال پیش او و پدرش برای انجام خدمات بشارتی به سرزمین دور دستی رفتند. یک روز نمایندگان مذهبی که در آنجا وجود داشت از پدرش درخواست کردند که با او دعا کنند. وی نیز با اشتیاق کامل به این درخواست پاسخ مثبت داد و به این ترتیب تاریخی برای این کار معین شد. در روز موعود شخصی آمد تا با پدر این مرد جوان دعا کند. هر دو به اتاقی رفتند تا مشغول دعا شوند. ناگهان صدای داد و فریاد برخاست و وقتی مرد جوان با عجله خود را به اتاق رساند دید که پدرش غرق در خون کف اتاق افتاده است. شخصی که به ملاقات وی آمده بود به جای دعا با ضربات چاقو او را کشته بود.

مرد جوان به جای این که در صدد انتقام بر آید تصمیم گرفت تا زندگی خود را وقف هدایت قاتلان پدر خود به طرف مسیح سازد اگر او به جای این کار تصمیم می‌گرفت تا خدمت خود را ترک کند هیچکس معترض نمی‌شد اما وی تصمیم گرفت تا کاری را که پدرش آغاز کرده بود ادامه دهد و بر اثر محبت تمام عیاری که به قاتلان پدرش نشان داد قدرت مسیح را بطرزی بی‌سابقه احساس کرد.

هنگامی که کشیده می‌خوریم و تلافی نمی‌کنیم، از حقوق قانونی خود می‌گذریم و حاضر می‌شویم تا باری را که باید حمل کنیم بیش از آنچه وظیفه داریم حمل نمائیم متوجه می‌شویم که در دریایی عمیق با مسیح تنها هستیم. وقتی احساس می‌کنیم که زمین زیر پایمان سفت نیست به مسیح می‌چسبیم و به این ترتیب حمایت او را چنان احساس می‌کنیم که در حالت معمولی احساس آن برایمان مقدور نیست. عده بسیاری سنگرگاه محبت را هیچگاه ترک نمی‌کنند. آنها از وارد شدن به دریای پهناور محبت تمام عیار بیمناک هستند. اما در این دریای پهناور است که شخص فرصت می‌یابد تا محبت خویش را عملاً نشان دهد. هم در آنجاست که حضور خدا تجلی آن چنان عظیمی می‌یابد که حتی تصورش هم برای افرادی که پا را از ساحل فراتر نمی‌گذارند ممکن نیست در آنجاست که مردم بهت زده می‌شوند و می‌خواهند تا نگاه دقیق‌تری به زندگی عیسی مسیح بیاندازند که کاملترین نمونه محبت تمام عیار در تمام جهان است و بالاخره در آن جاست که دشمنیها به پایان می‌رسند و صلح پایدار آغاز می‌شود.

محبت تمام عیار در نظر جهان بی‌معناست. داشتن آن آسان نیست. با این حال دنیای ما امروز بیش از همیشه محتاج آن است.

## شخصیت مسیح

یک بار یکی از دوستانم از من خواست تا به دانش آموزانی که به یک اردوی تفریحی آمده بودند دروسی از کتاب مقدس تعلیم بدهم. پس از یکی از جلسات که در طی آن بطور ساده نحوه پذیرفتن مسیح را شرح داده بودم پسر ده ساله‌ای به نزد آمد و گفت: «شما گفتید که باید از مسیح دعوت کنیم تا وارد قلبمان شود. ولی من قبل از این کار می‌خواهم بدانم که او کیست؟».

این پسر بچه به دنبال پاسخی سریع برای سوال خود بود و از من انتظار نداشت تا مسیح شناسی به او تدریس کنم. در نتیجه کتاب مقدس را باز کردم و با یکدیگر این قسمت از باب دهم انجیل یوحنا را خواندیم: «دزد نمی‌آید مگر آنکه بدزدد و بکشد و هلاک کند. من آمدم تا ایشان حیات یابند و آن را زیادتر حاصل کنند. من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می‌نهد. اما مزدوری که شبان نیست و گوسفندان از آن او نمی‌باشند، چون بیند که گرگ می‌آید، گوسفندان را گذاشته، فرار می‌کند و گرگ گوسفندان را؛ غ‌کک می‌گیرد و پراکنده می‌سازد. مزدور می‌گریزد چون که مزدور است و به فکر گوسفندان نیست. من شبان نیکو هستم و خاصان خود را می‌شناسم و خاصان من مرا می‌شناسند. چنانکه پدر مرا می‌شناسد و من پدر را می‌شناسم و جان خود را در راه گوسفندان می‌نهم» (۱۵-۱۰). •

عیسی معلم بزرگی است. او از آنجا که می‌دانست اکثر مردم به کمک تصاویر ذهنی فکر می‌کنند تصویری از خود به عنوان شبان نیکو ارائه داد. عیسی می‌دانست که اکثر مردم بدرستی نمی‌دانند که چرا او می‌خواهد وارد قلبشان شود و در نتیجه برای معرفی شخصیت خود اول گفت که چه چیزی نیست.

او دزد نیست

عیسی می‌فرماید که «مانند دزد نیست.» هدف اصلی سارق این است که به زور وارد خانه شخصی شود و چیز با ارزشی سرقت کند که با فروش آن پول خوبی به چنگ آورد. تا به حال نشینده‌ایم که دزدی وارد منزلی شود و چهار قاب، دستمال، دو پادری و یک خمیردندان سرقت کند. سارقان به دنبال جواهرات، اشیای با

ارزشی که میراث خانوادگی است، تابلوهای نفیس و وسایل الکترونیکی هستند. شخصیت دزد چنین است. وی به دنبال چیزهای با ارزشی می‌گردد تا آنها را به سرقت برد.

اما شخصیت مسیح کاملاً تفاوت دارد. او نمی‌آید تا برآید بلکه تا برکات مختلفی عطا کند. او بزور وارد زندگی شخصی نمی‌شود بلکه دم در می‌ایستد و در می‌زند. اگر به داخل دعوت شد وارد خانه می‌شود و بر روی تاقچه‌ها، سر بخاری‌ها و در قفسه‌ها چیزهای با ارزشی می‌گذارد. او زندگی شخص را با چیزهای ارزنده‌ای از قبیل هدف، خرسندی، مفهوم، محبت، صلح و آرامش، اطمینان، امنیت و آزادی پر می‌سازد.

بسیاری حقیقت فوق را نمی‌توانند درک کنند و از این می‌ترسند که مبدا عیسی بزور وارد زندگیشان شود و شادی آنها را برآید. این افراد مطمئن هستند که عیسی می‌خواهد آزادی آنها را محدود سازد و کاری کند تا محبوس شوند. به گمان آنها عیسی می‌خواهد پا روی لذتهای آنها بگذارد و به هیجان و تفریحاتی که دارند پایان بخشد. برخی اوقات این افراد نزد من می‌آیند و می‌گویند: «احساس می‌کنم که خدا می‌خواهد تسلط بیشتری بر زندگی‌ام داشته باشد اما من نمی‌خواهم. با او در حال مبارزه هستم».

معمولاً به چنین افرادی می‌گوییم: «نگران نباش. برنده می‌شوی. می‌توانی کاری کنی تا خدا وارد زندگی‌ات نشود. در را به روی او ببند. پنجره‌های قلبت را با حفاظ پوشان و درب ذهنت را ببند. می‌توانی مانع از ورود خدا شوی.» البته به آنها این را هم می‌گوییم که عیسی را نمی‌شناسند. عیسی دزد نیست بلکه در برابر سارق از ما حمایت می‌کند. او با بردباری آن قدر در را می‌کوبد تا آن را به رویش باز کنیم. سپس وقتی داخل شد خانه قلبمان را مملو از برکات ارزشمند می‌سازد.

عیسی با از خود گذشتگی به ما محبت می‌کند. او به این دلیل ما را به کک دوست ندارد تا چیزی از ما دریافت کند بلکه می‌خواهد چیزی به ما عطا فرماید. اگر حفاظها را از جلوی پنجره قلبمان برداریم و در قلبمان را کاملاً بگشاییم تا او وارد شود کاشانه قلب ما را با برکات خویش گرم و زیبا و خوشایند خواهد ساخت.

## دو نوع شبان

بنابراین عیسی دزد نیست بلکه شبان است. اما شبانها بر دو نوع هستند. برخی از آنها صاحب گله هستند و برخی دیگر در ازای پولی که از صاحب اصلی گله دریافت می‌دارند به مدت یک روز یا یک ساعت از گله محافظت می‌کنند. این نوع شبانان فقط کاری را انجام می‌دهند که برای آن پول گرفته‌اند و بنابراین عواطف و احساسات و فداکاری در کار آنها مفهومی ندارد.

وقتی دانشجوی بودم در یک قصابی کار می‌کردم و کارم پاک کردن مرغ بود. به این کار فقط در حد یک شغل نگاه می‌کردم. گاهی اوقات رئیس می‌گفت: «بیل، فردا فروش فوق‌العاده داریم. می‌توانی امروز کمی بیشتر بمانی؟» سعی می‌کردم تا پاسخ مؤدبانه‌ای به او بدهم ولی در قلبم می‌گفتم: «به من چه که فردا فروش فوق‌العاده داری. ساعت پنج که شد می‌روم دنبال کارم.» برخورد مزدبگیر این گونه است.

اما صاحب کار رفتار متفاوتی دارد. وقتی پدرم می‌خواست محصولات خود را که شامل سبزیجات بود در زمان معینی به محل خاصی بفرستد به جای یک راننده مزدبگیر از من یا برادرم استفاده می‌کرد. یا وقتی باید مزرعه شخم می‌خورد تا سر موقع در آن کشت و زرع شود پدرم به جای کارگر مزدبگیر از من یا برادرم برای شخم زدن مزرعه کمک می‌خواست ما صاحب مزرعه بودیم و برای آن اهمیت قائل می‌شدیم!

هر روز من در جاده‌ای رانندگی می‌کنم که در طرفین آن مغازه‌های متعددی دیده می‌شود. از دوشنبه تا جمعه پارکینگهای مربوط به این مغازه‌ها مملو از ماشین است. اما شنبه صبحها معمولاً فقط یک ماشین روبروی هر یک از این مغازه‌ها پارک شده است که می‌توان حدس زد اتومبیل صاحب مغازه است. چرا فقط او برای سرکشی به مغازه آمده است؟ چون کار به او تعلق دارد. احتمالاً وی از صفر شروع کرده و به موقعیت فعلی خود رسیده است و می‌خواهد از نزدیک نگاهی به حسابها، سپرده‌ها و صورت حسابها بیاندازد. کارمندان این شخص هرگز نمی‌توانند اهمیتی را که وی برای کار مغازه قایل است درک کنند.

عیسی مالکی دلسوز است. ما گوسفندان او هستیم نه شخصی دیگر. بنابراین او حاضر می‌شود تا کیلومترها راه بپیماید تا ما را به مرتع‌های سبز برساند. او بارها و بارها ما را می‌شمارد. در برابر خطر از ما محافظت می‌کند و بخاطر ما حتی حاضر شد که جان خود را هم فدا سازد. عیسی چون مالک ماست و ما را دوست دارد بر هر قدمی که برمی‌داریم نظارت می‌کند. از غم و درد ما آگاه است و هر گاه مایوس می‌شویم متوجه می‌شود. او ما را دوست دارد و هر کاری لازم باشد انجام می‌دهد تا در گله او در امنیت باشیم.

### پسران و دختران و نه غلامان

از آنجا که عیسی شبان ماست می‌توانیم با او دوست شویم. «خاصان خود را می‌شناسم و خاصان من مرا می‌شناسند. چنانکه پدر مرا می‌شناسد و من پدر را می‌شناسم» (یوحنا ۱۵-۱۰:۱۴). به عبارتی رابطه ما با شبانمان یعنی عیسی می‌توان به اندازه رابطه او با پدر آسمانی‌اش صمیمانه باشد. عجب حقیقت شگفت‌انگیزی!

کتاب مقدس برای نشان دادن عمق و پایداری این رابطه از تصویر دیگری نیز استفاده می‌کند. پولس در رومیان ۱۷-۸:۱۴ می‌فرماید: «زیرا همه کسانی که از روح خدا هدایت می‌شوند، ایشان پسران خدایند. از آنرو که

روح بندگی را نیافته‌اید تا باز ترسان شوید بلکه روح پسر خواندگی را یافته‌اید که به آن ابا یعنی ای پدر ندا می‌کنیم. همان روح بر روحهای ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا هستیم. و هر گاه فرزندانیم، وارثان هم هستیم یعنی ورثه خدا و هم ارث با مسیح.»

عیسی نمی‌خواهد تا مانند یک غلام رابطه‌ای آمیخته با ترس با او داشته باشیم. از زمان تصویب قانون القای برده داری یک قرن گذشته است و شاید نتوانیم خفت و خواری غلام بودن را درک کنیم. اکثر ما هرگز به اربابی تعلق نداشته‌ایم که اجازه و اختیار انجام دادن هر کاری را با ما داشته باشد و بتواند ما را مجروح سازد، بکشد یا خانواده ما را متلاشی سازد. با این حال تجربه کار کردن زیر دست کارفرما را داریم و بنابراین می‌دانیم که معنی ترسیدن چیست.

چند سال پیش در پروازی که به لس آنجلس داشتم در کنار شخصی نشسته بودم که برای مجتمع بین‌المللی معروفی کار می‌کرد وی گفت: «شغل ما به این شکل است که شرکت از ما می‌خواهد تا مطابق میزانی که تعیین کرده است و حتی بیش از آن فروش کنیم. در غیر این صورت نمی‌توانیم در شغل خود باقی بمانیم. یازده سال است که من برای این شرکت کار می‌کنم و تا به حال کار خود را خوب انجام داده‌ام اما سه ماه پیش شرکت تصمیم گرفت که میزان فروش خود را افزایش دهد و من فکر نمی‌کنم که دیگر از عهده کاری که بر دوشم قرار گرفته است برآیم. به این ترتیب شغل‌ام به خطر افتاده است.»

این شخص یازده سال است که وفادارانه برای شرکت کار می‌کند و اگر فقط یک بار در کار خود موفق نشود او را اخراج خواهند کرد! این کارمند بخوبی فهمیده است که ارزش او به ارزش کارش بستگی دارد. کیفیت کارش روز به روز باید بهتر شود و در مورد اشتباهاتش از گذشت خبری نیست. مسیح می‌فرماید: «من به هیچ وجه طالب خدمات قوم خود نیستم. نمی‌خواهم تا پیروانم غلامانی باشند که پیوسته در ترس و اضطراب به سر می‌برند. نمی‌خواهم فکر کنند که آنها را بخاطر کاری دوست دارم که می‌توانند برایم انجام دهند. می‌خواهم بدانند که آنها را بخاطر این دوست دارم که پسر خواندگان و دختر خواندگان خدا و بنابراین برادران و خواهرانم هستند. نمی‌خواهم از این بترسند که مبادا به دلیلی از حضورم اخراج شوند. می‌خواهم برادران و خواهرانم بدانند که تا به ابد به خانواده من تعلق دارند.»

پدر خوانده ما

چند سال پیش من و همسرم برای مدتی از پسری هشت ساله و دختری سه ساله در خانه خود مراقبت کردیم که پیوسته از خانه‌ای به خانه دیگر منتقل می‌شدند. علت آوارگی آنها این بود که والدینشان معتاد به

مشروبات الکلی بودند و متارکه کرده بودند. سه ماه که با ما زندگی کردند کم کم به آنها علاقه مند شدیم. من برای پسرک یک ماشین اسباب بازی خریدم که وی از نصب قطعات آن به یکدیگر لذت می برد.

یک روز به او گفتم که فردا مقامات مسئول او را به خانه دیگری خواهند فرستاد. همین که این حرف را شنید اشک از چشمانش سرازیر شد و با این که دو هفته برای ساختن ماشین اسباب بازی زحمت کشیده بود با مشت کوچکش بر آن کوبید و هزاران قطعه تشکیل دهنده آن به یک باره از هم پاشیدند بعد هم گفت: «مگر من توپ فوتبال شده ام؟».

تمام انسانها آرزو دارند که روابط خانوادگی آنها دوام داشته باشد اما بسیاری از ما دیری نمی پاید که متوجه می شویم رسیدن به این آرزو بر روی زمین محال است. والدین ما فوت می کنند. زن و شوهر از هم جدا می شوند. پدر بزرگ و مادر بزرگ به جای دور دستی نقل مکان می کنند. خانواده ما نمی تواند اشتیاق ما را برای داشتن خانه و خانواده ای با دوام برآورده سازد. مسیح به این نیازمان آگاه است و برای رفع آن ما را عضو خانواده خود می سازد او نام خود را بر ما می نهد و به این ترتیب مسیحی نامیده می شویم بعلاوه میراث خود را؛ قکک به ما عطا می کند تا حیات ابدی داشته باشیم.

زوجهایی که حسرت داشتن فرزندی را به دل دارند وقتی کودکی را به فرزندی قبول می کنند بی نهایت هیجان زده می شوند و هیچگاه به او نمی گویند که اگر می خواهی در این خانه بمانی باید مطابق انتظاراتی که از تو وجود دارد زندگی کنی یا اگر مرتکب سه اشتباه شدی به پرورشگاه بازگردانده خواهی شد. آنها به جای چنین تهدیدهایی با آغوشی باز و قلبی پر محبت کودک را می پذیرند و چون او را دوست دارند برای همیشه او را عضو خانواده خود می سازند و نام خانوادگی خود را بر او می نهند و وی را قانوناً وارث خود می سازند. خدا هم وقتی ما را به عضویت خانواده الهی خود در می آورد دقیقاً به همین شکل عمل می کند.

زن و شوهریکه تصمیم به داشتن فرزندی دارند یا می خواهند کودکی را به فرزندی قبول کنند مدتها پیش از تولد فرزندشان یا قبول کودکی به فرزندی در این مورد برنامه ریزی می کنند. خدا هم از مدتها پیش قبل از این که ما متوجه نیاز خود به او شویم چنان برنامه ریزی کرده است که ما را وارد خانواده خود سازد. همانطور که پولس در افسسیان ۴:۱-۵ می فرماید: چنانکه ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او در محبت مقدس و بی عیب باشیم. که ما را از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شویم بوساطت عیسی مسیح.»

خدا به ما می گوید: «قلب من بقدری مملو از محبت به شماست که می خواهم شما را عضو دائمی خانواده خود سازم از هر نژادی هم که باشید، هر رنگ پوست و اعتقاد و گذشته و مشکلی هم که داشته باشید می توانید عضو خانواده من شوید» وقتی صادقانه بگوئیم: «ای عیسای خداوند می خواهم عضوی از خانواده تو شوم» رسماً

به خانواده الهی انتقال یافته و به عضویت آن در خواهیم آمد. از آن پس دیگر روح بندگی را نخواهیم داشت و پسران و دختران خدا خواهیم شد.

اطمینانی که روح القدس می بخشد

امروزه در فرهنگ ما صدور اسناد قانونی بسیار مرسوم است. مثلاً وقتی ازدواج می کنیم به ما سند ازدواج داده می شود. وقتی خانه یا ماشین خریداری می کنیم سند مالکیت آنها را به ما می دهند. طبیعتاً برای رخداد مهمی نظیر عضویت یافتن در خانواده الهی سند و مدرک لازم است. مدرکی که خدا در این مورد به ما ارائه داده است بسیار مهمتر و محکمتر از اسنادی است که از جنس کاغذ هستند و آن عبارتست از شهادتی که روح القدس هر روز و هر ساعت به روح ما می دهد و بوسیله آن اعلام می دارد که به خدا تعلق داریم.

خدا نمی خواهد تا در مورد رابطه ای که با او داریم شک و شبهه ای در ذهنمان وجود داشته باشد. به همین دلیل است که «همان روح بر روحهای ما شهادت می دهد که فرزندان خدا هستیم» (رومیان ۸:۱۶). شهادت درونی روح القدس اسرار آمیز است. اگر چه نمی توانم آن را توضیح بدهم می توانم بر واقعی بودن آن شهادت دهم. وقتی کسی به من می گوید: «نمی دانم که ایماندار هستم یا نه» ناراحت می شوم زیرا کتاب مقدس بروشنی اعلام می دارد که وقتی قلب خود را تقدیم خداوند می داریم حضور او برای ما ملموس می گردد و متوجه می شویم که به او تعلق داریم و برای مثال مراجعه کنید به دوم قرنتیان ۱:۲۲، افسسیان ۱۴-۱:۱۳ و اول یوحنا ۴:۱۳: ۲۴. به این ترتیب روح القدس در ما ساکن می شود و پیوسته در گوشمان زمزمه می کند که «مطمئن باش تو عضوی از خانواده الهی هستی.»

بر اساس شهادت روح القدس متوجه می شویم که مسیح چگونه ما را دوست دارد. برای او ما یک ایماندار گمنام از میلیونها ایماندار که به آسمان تعلق دارند یا یک سراینده گمنام در میان سرایندهگان بیشمار گروه کر آسمان نیستیم بلکه فردی هستیم که شخصاً برای خدا مهم است. مسیح نمی خواهد تا ما پیوسته در ترس و هراس از محکوم شدن زندگی کنیم بلکه می خواهد تا از عطایی که به ما بخشیده است آگاه باشیم و بخاطر محبتی که بر ما دارد در امنیت باشیم.

هم ارث با مسیح

به گمان برخی پدر بودن خدا و مقام فرزندخواندگی ما استعاره دلنشینی است که به ما کمک می کند تا به عمق محبت خدا نسبت به ما پی ببریم. این نظر صحیح است اما کل حقیقت را منعکس نمی کند. خدا واقعاً ما را عضو خانواده خود ساخته است و آنچه بر این حقیقت گواهی می دهد همانا درسی است که خدا برایمان

مقرر کرده است. پولس می‌فرماید که «هر گاه فرزندانیم، وارثان هم هستیم» (رومیان ۸:۱۷). به این ترتیب ما نیز به همراه مسیح، پسر عزیز خدا سهمی در میراث الهی خواهیم داشت.

با این حال پولس اضافه می‌کند: «شریک مصیبت‌های او هستیم تا در جلال وی نیز شریک باشیم» (آیه ۱۷). هنگامی که مسیح به زمین آمد تا به جای ما مجازات شود بر روی زمین به هیچ وجه از جلال برخوردار نشد. تنها یک دفعه او بالا برده شد و آن هم زمانی بود که مصلوب گردید. مردم فقط زمانی برای او هورا کشیدند که به اشتباه تصور کرده بودند که قصد براندازی امپراطوری روم را دارد. همه مردم اورشلیم فهمیدند که مسیح مانند مجرمان به دار آویخته شد. معدود کسانی از قیام او از مردگان و صعودش به آسمان آگاه شدند. این عیسایی که از ما دعوت می‌کند تا با وارد شدن به خانواده الهی برادران و خواهران او شویم، همچنین از ما دعوت می‌کند تا در رنجها و مصائب او نیز شریک باشیم. وی فرمود: «اگر کسی خواهد متابعت من کند، باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته، از عقب من آید» (متی ۱۶:۲۴).

بنابراین برادر و خواهر مسیح بودن به این معناست که در همه چیز با او شریک باشیم. یعنی هم در اطاعت و رنج کشیدن و هم در دریافت پاداش پر جلال آسمانی با او سهمیم باشیم. عیسی فرمود: «زیرا هر که اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد، همان برادر و خواهر و مادر من است.» (متی ۱۲:۵۰). مخاطبان مسیح که در فرهنگ قرن اول می‌زیستند این فرمایش او را کاملاً درک می‌کردند زیرا می‌دانستند که نمی‌توان با زیر سؤال بردن اعتبار پاتریارخ یا بزرگ خانواده همچنان عضو خانواده باقی ماند.

نیاز ما: شخصیت روحانی

برای عمل به اراده پدر به چه چیزهایی نیاز داریم؟ به شجاعت نیاز داریم تا بتوانیم عضو خانواده‌ای شویم که دنیا درک غلطی از ماهیت آن دارد. همچنین به عنوان فرزندان خدا برای انجام دادن وظایفی که او برای ما مقرر داشته است به انضباط نیاز داریم. بعلاوه برای غلبه بر مشکلات اجتناب ناپذیر و مشاهده کاری که خدا در زندگی فرزندان‌ش انجام می‌دهد باید از دید وسیع برخوردار شویم. به پشتکار و مداومت نیاز داریم تا بتوانیم زمانی که ترک کردن برادران و خواهرانمان آسانتر از ماندن در کنار آنهاست همچنان در کنارشان بمانیم. از همه مهمتر این که در خانواده الهی به محبت نیاز داریم تا بتوانیم اتحاد خانواده را همچنان حفظ کنیم و دیگران را هم دعوت نمائیم تا عضو این خانواده شوند. در نتیجه به محبت در تمام ابعادش اعم از رأفت آمیز، خشن، فداکارانه و تمام عیار نیاز داریم.



در یک کلام، برای عمل به اراده خدا به شخصیت روحانی نیاز داریم. حقیقت حیرت انگیز این است که وقتی ترسان و لرزان علاقه خود را به عضویت در خانواده الهی اعلام می‌داریم خدا شخصیت مسیح را در ما ایجاد می‌فرماید. پولس می‌نویسد که خدا ترتیبی می‌دهد تا کسانی که برای عضویت در خانواده‌اش برگزیده شده‌اند «به صورت پسرش متشکل شوند» (رومیان ۸:۲۹). خدا به این افراد ویژگی‌هایی عطا می‌کند که نظیر ویژگی‌های شخصیتی برادر بزرگتر آنها یعنی عیسی است.

خدا این کار را از طریق روح القدس انجام می‌دهد که نماینده او در قلب فرزندان است. «لیکن همه ما چون با چهره بی‌نقاب به جلال خداوند را در آینه می‌نگریم، از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم، چنانکه از خداوند که روح است» (دوم‌قرن‌تیان ۳:۱۸). روح القدس ویژگی‌های شخصیتی و خصائل مسیح را بر قلب ما حک می‌فرماید. این خصائل عبارتند از: «محبت، خوشی، سلامتی، حلم، مهربانی، نیکویی، ایمان، تواضع و پرهیزکاری».

خدا پس از این که ما را به فرزندخواندگی خود می‌پذیرد و به شباهت مسیح در می‌آورد از ما دعوت می‌کند تا میراث الهی خود را مطالبه کنیم یعنی همان پاداش پر جلالی را که عیسی از قیام از مردگان از آن برخوردار شد. عیسی مشتاق آن است که ما را در میراث خود شریک بسازد. وی در مورد شاگردانش چنین گفت: «جلالی را که به من دادی به ایشان دادم» (یوحنا ۱۷:۲۲). مسیح به تنهایی در کانون توجه قرار نخواهد گرفت و بلکه «چون مسیح که زندگی ماست ظاهر شود آنگاه شما هم با وی در جلال ظاهر خواهید شد» (کولسیان ۳:۴). هنگامی که عیسی مسیح خود را در جلال‌اش بر جهان ظاهر سازد ما را نیز که برادران و خواهران او هستیم به همراه خود خواهد آورد تا برای همیشه در جلال او شریک شویم.

هرقدر بیشتر عیسای مسیح را می‌شناسم او را بیشتر دوست می‌دارم. می‌دانم که او شایسته جلال و تمجید است و استحقاق این را دارد که تمام زندگی خود را صرف خدمت به او سازم. او بخشنده است نه دزد. صاحب و مالک است نه مزدور و مزدبگیر. پدر است نه اربابی سختگیر. او می‌خواهد تا ما را عضوی از خانواده خود بسازد و ویژگی‌هایی در شخصیت ما ایجاد کند که به کمک آنها بتوانیم برای همیشه در اطاعت، و پیروزی و شادی زندگی کنیم. مسیح مایل است تا با ما رابطه شخصی داشته باشد زیرا قلب او مالا مال از محبت نسبت به ماست.

دوست عزیز اگر تا به حال این جنبه از شخصیت مسیح را نشناخته‌اید امروز او مایل است که آنرا بر شما مکشوف سازد. فقط لازم است بگوئید: «خداوندا من گناهکاری هستم که هرگز نمی‌توانم با تلاش خودم عضو

خانواده تو شوم. اما از آنجا که پسر کامل تو، عیسی، برای من جان خود را فدا ساخت می‌توانم به فرزند خواندگی تو پذیرفته شوم. می‌خواهم عضوی از خانواده تو گردم. از این که حضری مرا بپذیری متشکرم.»

اگر این کار را انجام دهید خدا بلافاصله شما را به عضویت خانواده خویش در خواهد آورد. او نخواهد گفت: «چند سالی صبر کن تا شخصیت بیشتر به فرزندم شباهت یابد.»

خدا می‌داند که شخصیت روحانی زمانی در ما شکل خواهد گرفت که در خانواده او حضور داشته باشیم. او شما را همانطور که هستید خواهد پذیرفت و با محبت، بردباری و کرامت بی‌پایان خویش به شخصیت شما شکل خواهد داد. او روح‌القدس را به زندگی شما خواهد فرستاد تا شاهدی زنده بر فرزندخواندگی شما باشد و به این ترتیب خواهید دانست که جایگاه شما به عنوان فرزند خدا قانونی، همیشگی و معتبر است.

بسیاری از متفکران غیر مذهبی بر این مسأله واقف هستند که یکی از مهمترین وظایف نسل حاضر این است که در خود شخصیتی استوار بپرورد. بدون رشد و پرورش شخصیت مردم ما، خانواده ما و میلیونها انسان شدیداً در خطر خواهند

بود. اما اگر شخصیت افراد رشد مطلوبی داشته باشد آنها می‌توانند از قدرت و کامیابی برخوردار شوند. با این همه اگر تصمیمی قاطع و عزمی جزم نداشته باشیم پرورش شخصیت دشوار و حتی دردناک خواهد بود.

بهترین راه برای این که ویژگی‌های شخصیتی را در خود پروریم این است که در محیطی مساعد قرار بگیریم. این ویژگی‌ها همانند گیاهان نوزاده‌ای هستند که در محیط گرم و مساعد بخوبی می‌رویند. خدا برای این که در ما شخصیت استواری بپرورد بهترین محیط را برای ما فراهم می‌سازد در نتیجه عالیترین نمونه شخصیت یعنی عیسی مسیح را به عنوان الگوی ما معرفی می‌فرماید و بهترین مدرسه رشد شخصیت را به ما نشان می‌دهد که عبارتست از مشارکت موجود میان اعضای خانواده‌اش. امروز می‌توانیم کمی شجاعت به خرج دهیم و بگوییم: «بله ای خداوند، می‌خواهم مانند عیسی شوم. در حق من لطف کن و مرا عضو خانواده خود بساز و بگذار تا شبیه تو شوم.»